

دستور زبان فارسی

برای سال اول و دوم دبستان

Checked
1987

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزما
فروزانفر - جمال بهائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه



تهران - خیابان ناصر خسرو - تلفن ۵۰۹۵۷

دستور زبان فارسی

برای سال اول و دوم دبیرستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
 فروزانفر - جمال بهمنی - رشید یاسمی استادان دانشگاه



اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است . فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دری :
فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف (اسفخر) بوده بدان تکلم میکرد و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش در آورده اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا (فارسی) موسوم گردیده است . فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی در بار ایران و مردم مدائن (میسغون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرد و اندو زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام :

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی بدان اشارت شده اند و دری
یعنی زبان منسوب به (دری) و (دربار) و زبان رسمی و درباری و دوره
ساسانی فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم میکردند.
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم میکردند
این متفق که از دانشمندان و بلغا، بزرگوار ایرانست درباره زبان پهلوی
چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به (پهل) است که نام پنج کشور و ولایت ایران بود
است و آن پنج کشور عبارت از: رمی، اصفهان، بهمن، ماه نهند
آذربایجان بوده است.

راجع زبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این
کتاب گنجایش ذکر آنرا ندارد.

خط دوره پهلوی موسوم بخط میخی است که از چپ بر راست نوشته و خوانده
میشد و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست بچپ نوشته
و خوانده میشد است.

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که به آن دست گفتن و دست نوشتن می‌نامند. آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، ناسند و کلام مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از زبان برآید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم.

حرف هجا که آنرا بفارسی (الف با) گویند سی و سه حرف است:

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
 خ . د . ذ . ر . ز . ث . س . ش . ص . ض .
 ط . ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل .
 م . ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق: ث . ح . ص . ض .

ط . ظ . ع . ق مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان عربی گرفته

شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود در زبان درسی و پهلوی وجود نداشته

ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم) موجود بوده و با

کیفیت مخصوص تلفظ میشده و بکار میرفته.

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده و رعایت مخارج آنها را
نکنند چنانکه : ث ، ص را مانند : (س) و : ق را مانند (غ)
تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار (معجم) یا (منقولہ) نامند .

و حروف بی نقطہ را (مطلوب) یا (غیر منقوط)

عربی که بحرف بعد از خود میبندد و متصل نکرده (منفصله) و (گسته)

و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متصله) و (پیرسته) نامند :

(۱) : درو . آورد . داد . تراش .

(۲)۔ سر، نختہ، کشیدہ، جمشید

(همزة . الف)

فروق میان همزه و الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف تمثیل ساکن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : واد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه در آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد و کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

و اما کلمه (مؤبد) صحیح آن (مؤبد) بدون تنوید است

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (و او)
 و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
 و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

(۱) : مؤمن ، مؤذن ، مؤنوس .

(۲) : یأس . رأس . باس .

(۳) : برز . ذئب . نظر .

(و و)

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری
 از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ میشده برور زمان
 تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعری قدیم در آن کلمات دال را
 با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن و تمیز دادن دال را از ذال چنین اند
 هرگاه ما قبل آنها حرفی متحرک یا حرف : آ . او .

ی . یعنی حرف مد باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) : برز . گنبه . نود . بود . نو . گشود . باد . یاد .

واد . شنید . رسید . برید .

در آیام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند : برزود .

گفتند . نوز . بوز . نمود . گشود . باز . یاز . واز . شنید
رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند و همراهِ دال
تلفظ کنند .

(۲) . مرد . بُرد . آورد . سرود . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بنارسی سخن مبرانند در معرض دال ذال را نقشانند
ما قبل ی ا را ساکن جز (وای) بود دال است دگر نه دال معجم خوانند
پنچین شاعری دیگر درین قطع گوید :

در زبان فارسی فرق میان ال ذال با تو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است
پشاپراز در لفظ مفرد گریح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله دال معجم است
و چون در هکام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه میگردند بدان اشاره
میکردند ، پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
انوری در رباعی ذیل ذال را با دال قافیه کرده و عذر خواسته :

دست بسجا چون ید حصیف بنمود از جود تو بر حجبان جهان افزود
کس چون تو سخنی نه هست و نه خواهد بود کو قافیه دل شوزهی عالم جو .
که کلمات : بنمود . افنود . خواهد بود . فارسی و حروف اعجاز

آنها ذال وجود کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است .

(تبصره) باید دانست که در بعضی از قسمتهای ایران مانند : بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمیکنند و همه را ذال محله می‌نویشتند و میخواندند .
(ه م لفظ و غیر ملفوظ)

با برد قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

هـ م لفظ یا (گویا) آنت که نوشته شود و خوانده شود : هیچ ، شراره
این (هـ) در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر ، زهر ، گاه .

هـ م غیر ملفوظ یا (پوشیده) که پیشینان آنرا مخفی نیز نامیده اند .
آنت که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود بکار
رود : زنده ، بنده ، تشنه .

این (هـ) همیشه باض کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه
داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد هـ م غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنت که در زبان
فارسی پیش از اسلام بجای (هـ) کاف بوده است چنانکه کلمات : بنده ،
جامه ، نهمه ، سوده را : بندک ، جامک ، ناکم ، ساک ،
می‌نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان سرسلسله پادشاهان

ساسانی را (کارنامک) می نوشتند و میخواندند و همین جهت چون آنرا
 بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تفسیر
 کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

از برای ماه غیر ملفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ، زندگان :

تشنه ، تشنگان ، پیوسته ، پیوستگان .

بروزگار سلامت تشنگان دریاب که جبر خاطر سکین بلا بگرداند
 (سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم بحشم چشمه آب

(سعدی)

(تمرین نخست)

کلمات زیر را به (آن) جمع مبدل :

خسته ، فرسوده ، بیایه ، نشه زانه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، نقره
 چرخه ، خفته ، رمنده ، شسته ، رفته ، آینده ، رونده ، زنده ، بخشنده ،
 بیچاره ، آواره ، درمانده ، بخشنده ، محاشته ، فرشته .

(تمرین دوم)

کلمات ذیل را به مصدری بیفزائید :

پیوسته حسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زنده ، ریخته ، بسته ، بیایه ،
 آلوده ، آسوده ، رینده ، آزرده ، آکنده ، شسته ، زنده ، زنده ، بیکاره ، خیره ،
 چیره ، خواج ، دیوانه ، منورایه .

۱۰
(۲) در جمع به (ات) بحکم بدل گردد: نوشته . نوشتجات . دسته . دستجات
به روزنامه . روزنامهجات . کارخانه . کارخانهجات .

در اتصال بیاء مصدری بجاف فارسی بدل شود: زنده . زندگی .

پاییده . پاسبندگی . خسته . خشکی . ده مانده . در ماندگی .

آتش و آزادی و دین و مرگ . این همه را خادم درم نتوان کرد

قانع نشین و هر چه داری بسپند . از خواجگی و بسندگی بهم نتوان کرد

۱۴ در اتصال به (یا ضمیر) و (یار مکره) و (یار نسبت) پیش از (می)

الف افزایند: تو خسته ای . آمده ای . خانه ای خریدم . دیوانه ای!

و بدم . این مرد ساده است . این بازرگان آباد است .

در اسرار حین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یار همزه روی

با عبر ملحوظ میگردد و آنرا یا در تلفظ میگرداند و یا را نمی نوشتند:

(قرین سوم)

حکایات زیر یا ضمیر دباء مکره بغیر است .

رده . سنده . آسوده . خسته . خردوده . دیوانه . افزود . برادر

پیوسته . گرسنه . رنجیده . ژردلبده

(قرین چهارم)

در حکایات زیر یا ضمیر است بغیر از این:

آباد . ساده . آوده . میباید . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه

دریات : یل برخلاف قیاس باید نسبت بجاف فارسی بدین گردیده :

خان . خانی . هفته . هفتگی . جامه . جامگی . نیمه . نیمگی

الایانگی نیمه فرومال که پیش اینک میرون شده منزل

(۵) در اتصال بجاف تصغیر بجاف فارسی تبدیل شود : دایه . دایک (منوچهری)

جوجه . جوجک .

آبی چوکی جوجک از تخم برسته چون جوجکان برتن ادوسی برسته

منوچهری

۱۷۴ در هنگام اضافه یا تلفظ شود ولی در نوشتن همفوی روی (ه) گذارند و یا برانند

میزنم هر نفس از دست فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند بتوباد .

مرزع بمنزله دیدم دداس مدو یادم ارشته خویش آمد هنگام درو (حافظ)

(ة)

حرف (ة) که در زبان عرب گرد و مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی

مانند هاء غیر محفوظ بکار رود و احکام این برآن واقع گردد : جمله . نیمه . مساجد .

نقشه . مضایقه . مخاصمه . مرافعه . و گاهی آنرا تلفظ کنند و کشیده کشیده :

مرحمت . شفقت . رحمت . نعمت . سبقت . قیلت

(واو معدوله)

واو معدوله وادیت که در این زمان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود:
خود . خواب . خواہش : خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاصی تلفظ میشد
و چون در هنگام تلفظ از ضمه بفتح عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و
در بعضی از دیات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر .

ز . س . ش . ن . و . ه . ی . واقع بوده چنانکه شاعر گفته است:

نیست بعد از واو معدله گمرا این حرفها دال را و ز او سین و شین و نون و ویا

خواب . خود . خوردن . خورم^(۱) . خوست^(۲) ، خوش ، خوسار ، خول ، خوشا

(ن - ب)

هرگاه در میان کلمات نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در تثنی

بهان نون نوشته شود : شنبه ، عنبر ، انبان ، سنبه ، انبر و چون

در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد : دم ، خم ، سم که در اصل : دنب ، خنب ، سنب

(۱) خورم بر وزن آملطه یا آگوز و مخصوصاً بخار چسبیده بر زمین (د)

(۲) خوست بر وزن بست یعنی کوفته و مالیده و خوراک که آنرا چکال گویند

(۳) خول بر وزن اهل : کج سندر است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف . مجهول .

واو و یاء چون کلاماً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمه یا قبل واو کسر یا قبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجهول مینامند .

(۱) واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلخ . دور .

(۲) یاء معروف : بیخ . جاید . تیر . پیش . ریش

(۳) واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور .

(۴) یاء مجهول : دلیر . دیر . شمیر . زیر . شیر ؟

مثلاً کلمه شیر در صورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یا دان معروف بود و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یا دان مجهول دانند کسر مشبّع تلفظ میشده

کلمه (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میازد :

از دم طاد و سربازهای سربزده است دستگی (مورد) ترگونی بر پرزده است

که اگر داد خوانده شود شعر ناموزون میگردد .

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل خط عربی شد و در حروف بجای عربی برای

تلفظ داو و یا و مجهول حروف محصور نبود برور زمان داو و یا مجهول
مانند معروف خوانند و شرفی که در میان بود برخواست چنانکه ابر و دیگر میان
داو و یا و معروف و مجهول فرقی نگذازند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در
بعضی از لغات و ولایات ایران مانند: کردستان و غیر آن در محاورات
هموز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود.

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبک و
کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :

همواره . هواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشته .
راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خوه .

لغز لفظی که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه . گناه
گیاه . گیاه گواه . گوا . پادشاه . پادشا . همچنین الف
در اول کلمات مانند : اشکم . اشتر . استخر . افتادن . افتند را
افشاندن . که گویند : شکم . شتر . ستر . قادن . نکندن .

حاجی نویسی شتر است از برای سنگ پیچاره خار میخورد و بار میسوزد
توان بخت فرو بردن استخوان درست ولی شکم بدر چون ببرد اندرینا
(تصدی)

و در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :
اشتر شعر عرب در حالت مطرب گردوق نیست ترا کج طبع جانوری
حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :
سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآمد . نورسیده . نورسید
سالمخورده ، سالمخورد .

شنیدم یکی عارف سالمخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد
الفی که پیش از هاء مفعول باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . شته
راه . ره . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه .

کرم بین و لطف خداوندگار ~ گنه بنده کرده است او شرمسار
تبه گردد آن نکلت غمغریب کز و خاطر آزرده گردد غریب
طاعت از دست نیاید گهی باید کرد و در دل دوست بهر حلیه ره‌ی باید کرد
اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند (بیاطاصفحانی)

نخاسته میشود : آگاه : آگه . راه : ره . بستوه : سته . کوه : کُ . انکار ؛
فکار ، افتادن : فادن . شکار : شکر . سپار : سپار ، ابرو : بر
اندوه : انده . ماه : مه . خرگاه : خرگه . آواز : آوا . زمین : زما
زمردین : زمرودی . هرزمان : هرمان ، چون او : چنو . شادباش : شاباش

نگاه : ننگه . که از : کز . که این : کین . که او : کو . نه از : نژ .
 ایستادن : استادن . بنوز : نوز . بود : بُد . توانست :
 تانت . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش .
 میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه .
 انبوه : انبّه . کاشتن : کشتن . بازارگان : بازرگان . ازایزه :
 زیراه . پیسوده : پیسده . نیکو : نکو . بودکه : بوکه . بهل : بل .
 که اندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فردن .
 انگشترین ؟ انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . نشسته : شسته .

(تبدیل حروف بیکدیگر)

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردود و مابطریق اختصار و رعایت
 گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست بتحقیق نمیتوان تعیین کرد کدام
 اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز نمیتواند سند اصل بودن و یا عکس آن باشد
 (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردود :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ
 (ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ث) و (ذ) :

توختن : دوختن . کد خدا : کتخدا . توت : تود . دتراج : تراج

(ج) و (ز) = :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) = :

کج : کثر . کج دم : کژدم . باژ : باج . لاج : لاذ

(خ) و (ه) = :

خستو : هستو . خسته : هسته . بهجیر : خجیر . خیری : هیری

(ب) و (ذ) = :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغد : کاغذ .

(د) و (دل) = :

سوربخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاجار : کاجال . الوند : اردند

(ز) و (غ) = :

آمینز : آیینغ . انباز : انباغ . فروز : فردغ .

(ش) و (ذ) : ۰ ۰ ۰ :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) : ۰ ۰ ۰ :

آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس . خردس : خروه

(ش) و (س) : ۰ ۰ ۰ :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک .

(خ) و (گ) : ۰ ۰ ۰ :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . غلوله : غلوله .

(ف) به (و) : ۰ ۰ ۰ :

یاده : یافه . فام : وام . فرہنج : ورنج .

(گ) و (و) : ۰ ۰ ۰ :

مخاه : وناس . گرگ : ورك . گرگان : وركان

(م) و (ن) : ۰ ۰ ۰ :

بام : بان . کجیم : کجین

تنوین

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بر روی حرف (نون) دو پیش یا دو زبر یا دو زیر گذارند:
 دفته . بنته . نبته .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند : عالماً . اتناًفاً . دأماً . رمماً .
 مگر در جائیکه کلمه بتاء (مذوره) یا همزه ختم شده باشد :
 (۱) : عجالته . نذرة . مصلحته . خفيته . عادة .

(۲) : ابتداءً . انتاءً . اقتداءً
 در کلمه (موقت) و مانند آن که تا آخر کلمه اصلی است و آنرا مدوزنویسند
 با الف نوشته شود : موقتماً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی بجای
 رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادرست و اجتناب از آن
 واجب است . زیائاً . حائاً . ناچاراً

این کتاب شامل پنج بخش و یکت خاتمه است : بخش نخست : (کلمات نه گانه)
 بخش دوم : (جمله) . خاتمه : پایانند .

(بخش نخست)

(کلمات نه گانه)

چنانکه سابقاً به آن اشاره کردیم، محتوای این کتاب از کلمات باتمه و کلماتی که در سخن

تلفظ بکار می رود و مطالب ما بوسیله آنها بیان میشود نه قسم است :

(۱) اسم (۲) صفت (۳) کنایه (۴) عدد (۵) فعل .

(۶) قید (۷) حرف اضافه (۸) حرف ربط (۹) صوت .

کلمات فوق را اجزاء نه گانه سخن گویند و بر ترتیب در نه فصل بیان خواهند شد .

(فصل اول - اسم)

اسم یا نام ، کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معین نمایند :

(۱) : مرد - زن - پدر - مادر - رستم - سهراب - برادر - خواهر .

(۲) : اسب - شتر - مرغ - ماهی - زاغ - مورچه - کبوتر - کبک - کبکوتر .

(۳) : خانه - لانه - جامه - سنگ - خامه - خوبی - بدی - گنج .

(اسم عام - اسم خاص)

اسم عام یا اسم جنس آنست که باین افراد بجنس مشترک است و بر هر یک از آنها دلالت

متمم یا سخن

در عبارات ذیل زیر اسمها خلی کشیده معین گشتیم چنانچه اسم دارد :

فرزند بدکار با کشت ششم ماند اگر بر زرش رنج برند . گنج بی رنج بدست نیاید .
و فرکار و کردار مردانست . بگو شنید تا در آن نام خود را بنیسی که آزادگی و مردانگی ثبت نمایند .
بدان را بنیشتی و دوستی گزینید که از آن زبان فراوان بنیست . دانش کلید گنجهاست .

رستگاری در راستی است . دروغ شرافت و مردوت و مردی را برود . هیچیزی سپهر
پایدار نماند . مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهان داری بی سیاست . مردن بعزت
که زندگانی بخاری و نه انت دپیش دانما ترا از خود کوشش باش و نترساند از خود زبان .
گفتی چه با کردار برادر داوید .

کند : مرد ، پسر ، اسب ، باغ ، درخت . رخت .
اسم خاص یا (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند : حسن .
اسفندیار ، مارستم ، مرداد ، تبریز ، شیراز . البرز . داماد .
سند . شب‌دیز . رخس .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند نوع
باشد : ایران در کنار خود فردوسی و سعدی و حافظها پروریده .
که مقصود همانند نوع فردوسی و سعدی و حافظ است درین صورت در حکم
اسم عام است و به (ما) جمع بسته میشود .
این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در اینگونه موارد مغلطه است :
امثال سعدی و حافظ .

تمرین ششم

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید :

روز می ز سرسنت عقابی بهواخت	بهر طلب طعمه پرو بال بسیار است
از راستی بال منی گرد واهی گفت	کامروز همه ملک جهان زیر پرست
بر اوج چو پرواز کنم از خطه تیز	بینم سرموی نیم کرد در تیر دریاست
چون من که توانم که پرو در همه عالم	از کمر کس از قفس کسینج که عفت است
تا که ز کمینگاه یکی سخت کجاست	تیری ز نقضی بداند آخت را در است
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز	از عالم هوینس بطفیش فرو گاست
بیچاره طغان گشت و در افتاد چو ماهی	و آنکه نظر خویش گشت و از چپ از راست
امین عجب آمد که ز چو بی وز آهن ک	این تندی و این تیزی برش زنجی است
چون نیک نظر کرد پر خویش را آن دیش	گفتا ز که نالیم که از ماست که بر است

(نام مجرب)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) مینامند و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا : (اسم معنی) گویند :

(۱) : جامه . نامه . مرد . پسه . بیلن . دیوار . زراغ . باغ .

(۲) : ارغش . دوش . گوش . سفیدی . سیاهی . راستی . هوش .

(اسم جمع)

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند :
دسته . رمه . گلته . طایفه . شکر . خانواده .

مقرین

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چه اسم خاص است .
انوشیروان پشایی دادگر بود . کشور ایران را آباد کرد . استخر پخت قدیم کشور پارس بوده
طهران پایتخت امروزی ایران است . کورس کبیر شهر را بنیاد و سلطنت کله را برانداخت . فردوسی
از بزرگترین شاعران جهان است . شاهنشاهی ماد در مدت سی سال بزرگترین و بسیار مظلوم ساخت . تبریز یکی
کشور آذربایجان است . بزرگترین و زیاده‌ترین شهر ایران و از حیث مکان بزرگترین و در دسامانی می باشد و اندر زبانی می باشد
بسیار از وی بیاد گذارت . عراق و فارس گیتی بستر خود حافظ . بیا که نوبت بعد از او وقت تبریز است

مقرین

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :
مقلّم را تا کی عیب بگیر سخن صلح ننهد . بیکس اصل خود بکمال ناید و منزه ز خود بحال بخند
باشیر . مثل با تشکار هر دس . نیت ، بر که در کعبه رنج نبرد هیچ سعادت و خوشی و کرامت
نرسد . کالی و تن آبی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . بر که در زندگی نمانش بخزند
چون میر ، ماست نبرد . دروغ آبروی مردم ببرد و سرفرازی و مردمی را از اهل کند . تا درختی
نکاوید تیشه نادانی بر ریشه درختی نزنید .

۴۳
(معرفه - نکره)

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بنحاطب خود بگوید:
عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم . مقصود گوینده
آنست : خانه و دکانها و کتابها و میز که شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگاهی دارید .
نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی را دیدم ،
دوستی شکایت نزد من آورد ، کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد .
دنیا نیز دانکه پریشان کنی دلی زخما ربد مکن که نکره است عاقلی
کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیقی . دلی . عاقلی . نکره است .
برای آنکه در پیش مخاطب دشونده معلوم و معهود نیست .

علامت اسم نکره (یا) است که با خراسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند
قضا دگر نشود گزیند ارثه و آه ، بشکر یا شکایت برآید از دهنی
فرشته ای که وکیل است بر خزان باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پر زنی
دست

تمرین

اسمای معرفه را از اسمای نکره جدا کنید

خزای را اهل بی تسلیم بیداد	برو بر صرف کرده عسرداغم
چون گشتش ای دادان چه گوشتی	درین سودا تبرس از لوم و لاغم
نیاموزد بهام از تو گفتار	تو خاموشی بیاموز از بهام گفتار
دزدی بجانه با رسانی رفت چند آنکه طلب کرد چیزی نیافت	پارسا را خبر شد که گلی که برآ
نخه بود در راه دزدان داشت تا خردم نشود	دست

گاهی بجای یاء نکره کلمهٔ (یکی) پیش از اسم آورند :

یکی گربه در خانه زال بود ، که برشته آیم و بد حال بود
یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن که نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
«د ابر نصیح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ (یکی) اکتفا نمایند :

یکی بر سر شاخ و بن می پرید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفت که این مرد بد میکند نه بر من که بر نفس خود میکند
چون خواهند اسم نکره را یا معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن «سعی» بیندازند :
پادشاهی بکشتن بگینای اشارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی
دکتر (دشنام دادن گرفت

گاهی کلمهٔ (آن) یا (این) پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند :

این کار از آن مرد نیاید . این بیگانه آن شخص را نشاید .

تمرین دهم

سه جمله بازید که هر یک دارای سه اسم نکره باشد . سه جمله بازید که هر یک دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمهٔ (این) معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمهٔ (آن) معرفه شده باشد .

مگر مرا زار بشتن دهد آن یار عزیز تا گویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده سکن چگنه صادر شد که دل آزرده شد از من غم آنم باشد

(مفرد - جمع)

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر . خانه
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . شیران . باغها . کتابها . نجوایا
بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با حرکات افزاینده
در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنابه (ان) جمع میکنند و برخی را به (ها) بعضی را
به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند :

۱) جانداران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران
مرغان .

فریدون گفت نقاشان چنین
که پیرامون خرگاهش بدو زدند
بدان را نیک و آرای هر دویار
که خوابان خود بزرگ و نیک و روزند

مورچگان را چو بود اتفاق
شیر زیا را بدر اند پوست

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

۲) جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتابها . نجوایا . بدیها .

همه بویها پر زنجیر گشت بجوی آبا چون می شیر گشت
ای هنر نهاده بر لطف است عیبها را گرفته زیر بغل

(سعدی)

(۳) رستنیها یا (نباتات) را به (تا) و (ان) جمع بندند :

درخت : درختها . درختان . نهال : نهالها . نهالان .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی در قریت معرفت کردگار

(سعدی)

اما اجزاء رستنی را عموماً به (تا) جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آورند :
شاخ . شاخها . ریشه . ریشه ها . جوانه . جوانه ها . ساقه . ساقه ها .
شکوفه . شکوفه ها .

(۴) اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (تا) و (ان) جمع بسته شود :

چشم چشمها . چشمان . لب . لبها . لبان .

بابروان چو کمانی بزن لنگان چو چکند لبانت ساده حقیق در خانت ساده پرند .

(قطران)

تمرین یازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

مرد . خواهر . مرغ . مور . برادر . تذرو . تپو . شیر . ببر . آموزگار . دانش آموز . جنگجو . برابرا .
شگمو . زنده . بنده . خواجه . غلام . زانغ . گلبت . پشه . گلس . زنبور . آهو . بازارگاه
همز مند .

تمرین دوازدهم

کلمات زیر را جمع ببندید :

بار . رخت . بکوه . شهر . دیو . کار . سرا . نام . وام . گام . بخت . تجت .
خوشتی . خوبی . کنج . شادی . سود . زیان . باد . رزم . بزم . آب . خواب .
نخچه . نقشه . پارچه . خراجه .

آنچه از اعضاء بدن که جفت است به (دا) و (دان) جمع بستن آن درست مطابق صورت ذیل است :

چشم :	چشمها ،	چشمان
زلف :	زلفها ،	زلفگان
دست :	دستها ،	دستان
انگشت :	انگشتها ،	انگشتان
رخساره :	رخسارهها ،	رخسارگان
رخ :	رخها ،	رخان
لب :	لبها ،	لبان
زلف :	زلفها ،	زلفان
گیو :	گیوها ،	گیوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گرد و زمان را برساند به (دا) و (دان)

فهرست سیزدهم

کلمات زیر را جمع ببندید

گور . شیره . پروانه . پیاز . مایه . دشت . درخت . گل . سبزه .
 کاروان . باغبان . پرده دار . کاردار . دوستی . خوبی . دشمنی .
 رشته . نوشته . دست . چشم . کتاب . راه . چاه . مینا . مردم . روان .
 پشه . کوه . دسته . کوچ . خوشه . بنده . نشئه . ریخ . آزار . داس .
 زبان . لب . نگار . پیشه . بیشه . دیوار . سینه . سر . دماغ . زبان .

جمع بسته شود : شب : شبها ، شبان . روز : روزها ، روزان
 سال : سالها . سالیان . ماه : ماهها . ماهیان یا (ماهان)
 روزگار : روزگارا . روزگاران .

معدی بروزگاری هری نشسته بر لب بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران
 در کلماتیکه به (ما) غیر مفعول محتمم باشند در جمع به (ان) بکاف فارسی
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده . بندگان . تشنه . تشنگان . خفته ،
 خفتگان و در جمع به (ما) بهتر است که (ما را) باقی گذارند خواه بجمع دیگر
 مشته کرده یا نکرده : خانه . خانها . جامه . جامه ها . پیشه ،
 پیشه ها . ریشه . ریشه ها .

کلماتیکه محتمم بالف یا داو باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از صلات
 جمع یاء افتاده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان .

لمرین چهاردهم

کلمات ذیل را مطابق قانون جمع ببندید :
 آفریده . باغچه . زنده . مرده . تشنه . رنده . آسوده . تیشه . اندیشه .
 خوانده . رانده . چال . خامه . خوشه . دوده . بسته . خسته . رونده
 زنده . مویه . پویه . جامه . نامه . پرورنده . حسنده .

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبه میکنند نماز
 تو بندگی چو گدایان بشرط مزد کن که خواجه خود روشنبده پروری داند
 و در جمع به (ا) ، افزودن یا بهتر باشد ؛
 (سعدی)
 (حافظ)

جا : جایجا مو : مویمو

پا : پایپا جو : جویجو

رو : رویرو خو : خویخو

سرا : سرپسرا گو : گویگو

کلمه (نیا) که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع (ک) افزایند
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است . و در جمع
 باصل خود باز گردد

سرگردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (ا) جمع بسته شود :

سرگردنا . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به (ان) :

سران لشکر . گردانان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (ا) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اختر : غم : غمان . غما

ستاره : ستارگان . ستاره : اندوه : اندان . اندها

سخن : سخنان ، سخنها آشیج : آشیجان ، آشیجها
 پله : پلکان ، پله ها غمزه : غمزگان ، غمزه ها
 گناه : گناهان ، گناهها کوهسار : کوهساران ، کوهسارها
 جویبار : جویبارها ، جویباران غار : غاران ، غارها
 بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده بفارسی جمع
 بسته اند مانند : حور ، که در زبان عربی جمع است و مفرد آن : احور و هوراء
 است و در فارسی آنرا به (آن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
 و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته :
 بیابان در نورد و کوه بگذارد منازلها بکوب و راه بگسل
 کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ا ت) جمع بسته اند و صواب
 آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات	کوهستان : کوهستانات
ده : دهات	روزنامه : روزنامجات
کارخانه : کارخانجات	پند : پندیات
میوه : میوهجات	دسته : دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات
 نوشته : نوشتجات رفته : رقتجات
 حواله : حوالجات رقیقه : رقیجات

مفرد . مرکب

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جز باشد : دست . ماه .

میخ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد :

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . همانخانه . بستانسرا .

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

(۱) از دو اسم : گلشکر . کلاب . همراه پرده . کارخانه .

(۲) از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیر و دار .

(۳) از اسم و صفت : نوروز . سفید رود . سیاه کوه . زنده درو

(۴) از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

(۵) از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش

(۶) از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

(۷) از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۸- از حرف واسم : بدشت یعنی وجب .
- ۹- از اسم و پساوند : باغبان . دیکده . جویبار . لالزاد .
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند بسته قسم این کار را انجام دهند :
- (۱) : بخودی خود : باغبان . جلوخان . گلشکر .
- (۲) : بجذف کسر و اضافه : سرایه . پدزن . صاحب دل .
- (۳) : بمقدم مضاف الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستایه .
- (۴) : بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش .
زماشویی . تکاپو .
- (۵) : بواسطه (داد) که در میان دو کلمه در آورند :
- زودوبند . کاروبار . رفت و آید . بود و نبود . داد و ستد . خان
در کلمات : جت و جو . گفت و گو . خان و زن در این زمان در نوشتن و ادرا
نویسند : جستجو . گفتگو . خانان .

مهرین پانزدهم

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید .
خردمند بزشتکاری و نادرستی اقدام نمند . هیچ سره نایه به از خرد و دانش نیست . توانگری
به نرسند نیست به بالاداری . از پختنشی و مصاجت در و غلویان بر سریزند . تباہ کاری نشاختن
دوست از دشمن است . آرزمند پیوسته . چار نیاز مندی است . از کارها نگوئی و نوع
پردری برگزین : مردم پرستی نگویند به تر از بت پرستی است . از شیردان در
چمانداری و جهانگیری یابند بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست .

اسم مرکب علامت جمع با خرافه زوده گردد : کارخانه ها . سه پاره ها .
 صاحب دکان . توانگر زادگان .

(جامد . مشتق)

جامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد : دشت . سرد
 کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .
 مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد : ناله . مویه .
 بخشش . رفتار . کردار . که از : نالیدن . موییدن . بخشیدن .
 رفتن . کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده .
 گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه ماده مشتق شده باشند :
 پرده . پرشش . پران . پریده . پریدگی . که همه از پریدن مشتقند

قمرین شانزدهم

معین کتب ربیعی ذیل از چه نوع فکر ترکیب یافته .
 سرایدار . گنبدان . بوسان . دکه . ایرانشهر . کوکبن . سیاه کوه . زنده رود
 کرانشاه . البرز کوه . شتر گره . موشگیر . کاهربا . کارزار . گوشتوار . مخلصان
 بناگوش . سرسرا . کشکر . سرکشین . گفت و شنید . خرد و خواب . بردن
 کشکش . بجا بود . نزد گره . خرم شهر . دکه . آببار . سرپرده . کوهسار . سر بسته
 دربان . سپیده . چاهمت . تجماد . چارپا . سته . ستبره . شیرشت . کوب
 شتر کاه پخت

قمرین هفدهم

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمائید :
 سنج . گام . دشت . خانو . باغ . دشت . مالش . مالش . راه . چار کردن

(مترادف متضاد تشابه)

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند :

مزد و بوم . تنگ و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .

متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی فتنه یکدیگر باشند : جنگ و آشتی
خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تشرین
ریش . سپهر . کوه . رفتار . گفتار . ناله . تابه . اندیشه . خوشه . شکوفه
کوفتی . دست . پا . رگ . کلاه . ریزه . انداز . استر . مالش .
تابش . چاره . درد . بخت . کردار . گردن . دوش . باران .

تشرین

مشقات کلمات زیر را معین کن به بشرطین :
کوشیدن : کوشنده . کوشان . کوش . کوشیده . کوشش . کوشندگی

گفتن	شنیدن	نامیدن
اوختن	خندیدن	خریدن
دون	خوردن	گرفتن
بخشیدن	آوردن	دویدن

تشرین

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید :
اندوه . شادی . خواری . خوی . دست . درخت . قلم . جامه . نامه . رنج .
صلح . زر . بسم . سو . رد . دد . ریشه . اندیشه . مستع . سرمای .
خانه . لانه . دوست . کوچک . آغاز . کردار . سبب . قه .

تشرین

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید :
جنگ . خشم . خوی . ستادی . پیاده . وقت . جفا . شب . درشتی .
جندی . دوست . سود گری . محلی . گوارائی . زیبائی . دوری . کوشش
آغاز . توانائی

نچو دشمن چو کند کر نشد طالب دست گنج دمار و گل و خار و غم و شادی بهم است
 قشابه دوله را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف
 خوار . خار . خورده . خورده . خاستن . خواستن

(حالات اسم)

اسم را چهار حالت است : فاعلی . مفعولی . اضافی . نهادی .
 حالت فاعلی یا (اسنادی) آنست که اسم فاعل یا سنده الیه واقع شود
 و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :
 هوا گرم است . یوسف آمد . سرب رفت . محمد نیاید . علی دانا نیست
 فاعل در جواب : (که) یا (چه) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت .
 آفتاب مید . باد وزید . که آمد ؟ . علی . که رفت ؟ بهمن . چه مید ؟
 آفتاب . چه وزید ؟ باد

تمرین هست و یکم

در عبارات ذیل زیر فاعل علامت بگذارید .
 او سیران پادشاهی و درگردد . ایران از کشور های بزرگ جهانست گنج بی بی رخ میسر فرود .
 کابلی سبزه به بختی است . فردوسی از چکاره مرایان بزرگ عالم است شاهنشا به را در که
 دست سی سال بنظم در آورد . دروغ تفرقت و دمی و دروغت را برد . در غلگو بزرگ زیان
 است هر که با دمان نشیند نمی بیند . در پوشش بر بسیاری از کشور ها دست یافت
 تیرش کبیر ایران را به منتهی درجه متوکل رسانید . خط و مدکار مد نظر باد

۳۲
حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود. و مفعول :
(متمم) آنست که معنی فعل را تمام کند .

مثلاً اگر بگوئیم : اسفندیار آورد . فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم است
اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود :

اسفندیار کتاب را آورد . معنی فعل بدان تمام شود .

مفعول بر دو قسم است : بیواسطه . بواسطه .

مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آنست که معنی فعل را بیواسطه حرفی از حرف تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاگرد کار خود را تمام کرده است .

مفعول بواسطه غالباً در جواب : (که را) یا (چرا) واقع شود :

تمرین بیت و دوم

برای معنای ذیل فاعل بیاورید
رفت . خندید . شکست . پیوست . آرمید . شنید . خرید . نوشت . برخاست .
فشت . دید . بویید . رسید . گرفت . دوید . برگرفت . افتاد
ندید . نماند . گریست . گوشید . جوشید . نوشت . آموخت . آسود
برید . سوخت

تمرین بیت و سوم

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید .
چهارمکار را در آستی دانید . در دعوای را بدترین خوانند . زبان را بدشنام و زشتگوئی میآید
گفتار را کردار برابر دارید . مردم را بزبان میازارید . تا درختی را ستانید درختی را میسازید
چهره را در دوست دارید . و طائف خود را خوب انجام دهید . دوستی را بصری و فطری

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .
آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بیواسطه است .
سهراب چرا آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در
جواب (چرا) واقع شود .

در زمان متدیم در ازل مفعولی که با خزان حرف (را) باشد برای تا کیلیه
(مر) می افزودند ؛ بهیژان مهنرندان را نتوانند دید همچنانکه سگان با زای
مرگت صید را .

همی تا کند پیشه عادت همیکن جهان مرجف را تو مر صابری !

صه جندو

بقیه قرین

آرید سبکدم مبارید . رخ خود راحت یاران طلب . کار بخاردان سپاریه . آموزگار
احترام نشید عیب تو چک را بزرگ شمارید . مین خود را بجان دول خدمت نکشد

قرین بیست و چهارم

برای فعلهای ذیل یک فاعل و یک مفعول بیواسطه بیابید :
برداشت . گرفت . برد . نوشت . خرید . آورد . شکست . پیوست . مو .
افزود . آموخت . افزود . سوخت . پرسید . آییخت . سرا آورد .
برگرفت . کشید . شنید . میدانست . میگوید

قرین بیست و پنجم

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق :

بهرام که را زد ؟ علی را
بهرام علی زد . رضی کتاب را آورد . و دخت اشکت . نوکر چراغ را حوشت زد :
نجد پیش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .
بروز که را سلامت شکستگان در یاب که جبر خاطر مسکین ملا بگرداند

علامت مفعول بواسطه غالباً (را) است : خانه را خرابیدم . دریا
روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جائیکه چند مفعول بواسطه بطریق عطف بقلب یکدیگر در آیند علامت مفعول
بواسطه بآخر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی و سعدی
و حافظ را از شعرای ایران میدانند . ولی در زمان تدبیم علامت مفعول را
بآخر همه مفعولها در میآوردند : نوکر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت
خرد و او جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار
مفعول بواسطه یا (غیر مستقیم) آنست که منفی فعل را بواسطه حرفی از حرف ضمه
تمام کند : از بدان برپهیز و بانیان در آمیز . مردمان را بزبان زیان مرسان
بارفغان پاکه اسن و خوشنوی معاشرت کن .

بر آنگوز دانشش برد تو شسته . جهانی است منشته در گوشه
(ذوایب پیادری)

قرین بیت و ششم
برای افعال ذیل یک مفعول بواسطه و یک مفعول بواسطه ذکر کنید به میان : علی کتاب از زمین را
برداشت . آفرید . برگزید . بختاند . برد . آورد . بخت . پرداخت .
آموخت . افراخت . وزید . رسانید . گشاید . خورد . نوشت . پسندید .
سپرد . دید . برید . گرفت . پرورد . گسترد . نمود . گشود . نیشت

دانش اندر تو چراغ روشن است و ز همه بد برتن تو جوشن است
 مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بکجا . از کجا .
 برای که . برای چه . با که . با چه . و مانند اینها واقع شود .
 حالت ضانه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .
 به آنکه اسم یا تام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب مرغ جلد
 باغ . خانه .

یا ناقص است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد . مرغ هوا .
 جلد کتاب . باغ دبستان . خانه سرب

قرین بیت و مضمت

برای افعال ذیل یک مفعول بواسطه و یک مفعول بواسطه سیاه درید :
 آفرید . برگزید . برداشت . بنشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت .
 آسودخت . افزاخت . زدید . رسانید . کشید . خورد . نوشت .
 سپرد . دید . برید . گرفت . پرورد . گسترده . درود . نمود .

قرین بیت و مضمت

در شمار ذیل مفعول بواسطه و مفعول بواسطه را همین فایده
 ما خود بود و میل بن حق بکنیم جا که کسی سیه و دل خود از رقی بکنیم
 رقم معلوم شد و مژده پس بکنیم ستر حق بر ورق شبده معنی بکنیم
 عیب در اینست و تا مگر کم پیش است کار به مصلحت آنست که مطلق بکنیم
 کرده ای گفت حسودی و رفتی رنجیده گو تو خوش باش که ما گویای حق بکنیم
 آسودستی را باب هنری شدند بیکه آن که بر این بجز معنی بکنیم

حافظ از ضم خطا گفت میرم بر او
 و بر حق گفت جدل با سخن حق بکنیم

اسمی که دارای ستم است (مضاف) و ستم آنرا (مضاف الیه) نامند ؛
 درخت دوستی نشان که کام دل ببار آورد نهال دشمنی برکن که ریخ بیشمار آورد
 کلمه درخت (مضاف) و دوستی (مضاف الیه) و ستم آنست و همچنین کلمه کام
 (مضاف) و کلمه دل (مضاف الیه) و کلمه نهال (مضاف) و کلمه دشمنی
 (مضاف الیه) و ستم است

مضاف الیه گاهی کمی است و گاهی متعدد ؛

۱۱) زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم

سعد و سعد سلمان . دریاغ بهارستان . خزان دولت ایران

تمرین بیست و نهم

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید

درخت سرود . باغ لاله زار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز زلف .
 صدای بلبل . نوای ساز . کلاه محمد . دست روزگار . در خانه .
 لاله مرغ . آشیان کبوتر . لاله مور . زخم زبان . کلاه دماوند . آب انگور .
 خواب شب . پرداخج . مشاعر ایران . پند پدر . کار درس .

تمرین سی ام

در اشعار ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید

دخست دوستی نشان که کام دل ببار آورد	نهال دشمنی برکن که ریخ بیشمار آورد
شب صحبت غمخیزان که بعد از روزگار	بسی گر دشمن کند گردون بسی لیل و نهار آید
بهار عمر خواه ای دل درگزین این چنین هر سال	چو نسیم صدف گل آرد بار و چون بلبل هزار آید
چو همان جزایاتی بعزت باش بار خندان	که در دسسه کشی جانان گریست مستی بخار آید
عماری در لیبلی را که همدماه در حکم است	خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آید
درین باغ از خدا خواهد و گر پیرانه سر حفظ	نشیند بر لب جونی و سرودی در کنار آید

علامت اضافه کمره ایست که با حرف مضاف و پیش از مضاف الیه آورده شود:
 پدر سهراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

(اقسام اضافه)

اضافه بر پنج نوع است : اضافه ملکی . اضافه تفضیصی . اضافه تائبی .
 اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱) اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف .
 خانه بهمن . جام جمشید .

۲) اضافه تفضیصی آنست که اختصاص را برساند : زمین اسب .
 در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین سی و یکم

رای کلمات ذیل مضاف الیه بیاد آورید .
 باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گاو . دست . کار . آواز . زرافه .
 چمن . دمن . کبک . باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله .
 شبنم . سکنه . برگ . شاخ . هوا .

تمرین سی و دوم

رای کلمات ذیل مضاف بیاد آورید .
 بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گاو . سینه . آشیانه . قوی
 مور . گوشه . کتاب . جام .

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از اضافه تفضیصی جدا کنید .
 مردم ایران . باغ بستان . فضای حیاط . خانه یوسف . سالک . پنج سفر
 زنگ کار . جامه جاگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشتر .

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً دقتی بگوئیم : خانه محمد یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ایکه مخصوص باغ است و اختصاص به آن دارد .
 (۳) اضافه بیانی آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید :
 ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرشش نالی . روز جمعه . دخت سب . سماد در نقره .

(۴) اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :
 فراش باد . بنات نبات مهد زمین . لعل لب . قد سرو
 اضافه تشبیهی بر دو نوع است :

- (۱) اضافه منته به منته به : قد سرو . پشت گمان . لب لبس .
 (۲) اضافه منته به منته به تشبیه : تیر مژگان . طبل شکم . یاقوت لب .

بنیه قرین صفحه قبل
 فکر کار . جام جم . آینه سکندر . بام خانه . انگشتر محمد . خاتم سلیمان . بزم مجسم
 رزم رستم . سنگ آسیا . دشت ادریا . بارش شیشه چرخه . کلاه محمود

قرین سی و چهارم
 اضافه بیانی را از تشبیه به تشبیه
 خاتم عتیق . ظرف نقره . قد سرو . روزه تنه . دخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت
 کوزه سفال . آوند مس . نفقه عمر .

(۵) اضافه استعادی آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد
روی سخن . گوش بوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مختم بالف یا و باشد بعد از مضاف پیش از مضاف الیه (ی) افزاید
آدای لیل . نوای صصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند کسی را از صورت و حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند
به طریق رفتار نمایند :

(۱) باندختن کسره اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحب دل .
سرایه . سردهسته . مادرزن .

(۲) بتقدیم مضاف الیه بر مضاف - گلاب . کارخانه . سیلاب . آسیاب سنگ

تمرین سی و پنجم

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید
لب لعل . سرو قامت . قد سرو تبریزگان . سیم ناگوش سبب ذوق . روی ماه
ابردی بلال . فرش زمین . کند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . عکس
چشم . مروارید دندان .

تمرین سی و ششم

در اضافه های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید .
شهر اصفهان . آفتاب . درخت سرو گنبد آسمان . پرده خاک . درش باد . روز آدینه
اطفال شاخ . طفل شکوفه . زنک تهر . برگ درخت . جامه یوسف . دست روزگار
چشم دهر . انگشت ترنقره . دردندان . مروارید اشک . خانه دل . صندوق
سینه . آویزه گوش . پیک اقبال . درخت سبب . صبح شنبه . دیوار باغ . دست
خار غم . جای حوادث . بلال برو . کف اطاق . زنک شتر . درخت کرم . چشم
سوی پیشانی . سیل سرشک .

سعدی نماید : آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران نمکیند .
 (۲) مضاف الیه از جای خود تغییر دهند بدین طریق که با قرآن حرف
 در (۱) ملحق سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخا را خداوند قوی . که در اصل این طریق بوده است .
 خداوند کرم و سخا قوی

یاد باد آنکه سه کوی تو ام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود
 یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که اتمت بلند افتد مرادش کم اندر کند افتد
 ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و فیروزی با
 صبر و استقامت است .

(فرق اضافه و صفت)

صفت بصورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود

قرین سی و هفتم

در کلمات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا نمائید .
 درخت صنوبر . باغ سبز . سوره سیده . باغ انگور . کتاب هبن . کار بزرگ . هوای گرم
 یاد سرد . درخت بید . ظرف سی . زخم زبان . مرد بزرگ . یک گل . گل زرد . برج گاه
 جنگ سخت . درس فارسی . فرس گسترده . ستاره درختان . روز جمعه . شهر طهران
 کوه الوند . چشم گریان . لب خدا . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . هیچ شعر
 راه دور . خانه زنبور . دیوار خانه . شک کوارا . نام یک ساعت طلا .
 پند استاد .

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .

مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است ، سرگاه بگوئیم
آب قنات می بینم قنات غیر از آب است .

(حالت ندا)

حالت ندا آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شایم . بزرگوارا . خرمند
خداوند گارا .

تو انگر اچو دل دوست گارنت بست بخور بخش که دنیا و آخرت بردی .
علامت ندا الفی است که با حرف اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

دش چنان کن که کمر بلغزد پاک فرشته ات بدو دست و عالمگرد

هرگاه کلمه منخوتم بالف یا و او باشد پیش از الف ندا حرف ای ، استنداید :
« حافظ »

خدایا تو بر کار حسیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از منادی کلمات :

ای . ایا در آورند : ای خرمند . ای سپر . ای شهزند .

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل میو بجان آمد وقت است که باز آئی

پادشاه محمود کشورگشای . زمین گرنترسی ترس از خدای .

(مصغّر)

مصغر کلمه ایست که برخاسته از دلالت کند : مردک . پسرک . طاقچه .
 باغچه . و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحم آید : طفلک . زاکک . مامک .
 پیرزنی موی سید کرده بود گفتش ای مامک دیرینه روز
 علامت تصغیر سه است :

(۱) ک : مرگک . باغک . طاکک . مردک .

(۲) چ : طاقچه . باغچه . خوانچه . دریاچه . کوچ .

(۳) و : پسر و . دختر و . یار و . گرد و . خواجو .

در بعضی کلمات (چه) به (ثر) بدل شود : مژه که در اصل (مویچه)

بوده است و گاهی به (ز) بدل گردیده : نیزه که در اصل (نیچه) بوده

گاهی برای تحقیر در مجاورت بده از کاف تصغیر حرف (ده) در آورند :

مردکه . زنکه

در کلمات مختوم با الف یا و او پیش از علامت تصغیر بایء افزوده گردد :

جوک . موبک . یاک

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی .

» صفت فاعلی «

رسندو . خوهندو . شاسندو . بافندو . تابندو .

۲- آن، مانند . حالین . پیرسان . دمان . روان . دوان

جوان

مطربین کی اہمیت

صفات کی کہ در این عمر با وجود آنکه در

مجموعی کرده در آن حصان
جمله مستداس را نادر و نگار
چون بود که نیکو مار شایست
نیکو گراشاید از یاری کسب
نه آنکه گر کشور را بی دست
پس همه با حاکمانی آمد

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر درآید مانند :

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . جویا .

۴- (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :

خریدار . خواستار . برخورداد . نام بردار . گرفتار . فروختار .

۵- (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند :

آموزگار . پرہیزگار . آرمزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار .

۶- (کار) که غالباً با آخر اسم معنی ملحق شود مانند :

ستکار . فراوانکار . مسامحکار .

۷- (گر) هم در آخر اسم معنی مانند :

پیردزگر . دادگر . بیدارگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به (ندہ) مستقی می‌شود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت است

میشود مثلاً :

محبوبترین صحابہ پیش

بدید آشفته دل پر انتظار

کشف ای مرغانم بی هیچ ریب

بادشاہ خوش رادہستہ ام

نیک با من گر شما ہمرہ شوید

جان فش نید و قدم در درہ نہید

ہست مارا پادشاہی پی خلاف

در میان جسع آمد بی متلہ

ہم برید حضرت دہم بیکت غیب

جون روم تناکہ نتوانستہ ام

محرم آن شاہ دآن درگہ شوید

پای کوبان مرہبان درگہ شوید

در پس کوی کہ ہست آن کویہ چنان

منطق الجبرا

رونده یعنی سیکه محل رفتن را انجام دهد .
خواننده کسی که بخواندن چیزی مشغول است .

ولی شعر آگاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند .
ببینندگان آفریننده را تبیینی مرئیان و بیننده را
که بیننده یعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست . (فردوسی)
اگر شاه فربه باشد این بنده را که گشتاید از بند گوسینده را
(فردوسی)
گوینده در این شعر یعنی زبانست و در اینصورت از معنی قاصد بیرونست
صفات که به (آن) منسبت میشود بیشتر معنی حال را میدهند مانند :
سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان .
یعنی در حالت سوختن و نالیدن در رفتن و دیدن و افروختن و گدازختن
صفات که با الف ختم میشود حالت ثابت را میرساند مانند :

قرین سی و نهم

صفتی عربی که در عبارت " نشان دهید " :
ای سحر زبان خود را بر استخوانی عادت ده و بر آن صبر داشته نای تا ترا ملکه گردد
و بعضی تو بآن آرام گیرد ، تو معدن صدف و سید اگردی و بان غنایا دگنی و صدفی را
اگر چه بمحضرت تو سزایت حواج کرد سرکذبی که مسفت تو راجع باشد اختیار کنی
از سوخته خوردن بسیار و آنگاه متو تر جد نای و احترام واجب شاس
که کثرت سوخته بدین و دسی . زبان ، رو و ترک آن مظهر الحقدان باشد و هر
وقت که اس هر بقیت ستمار دانی ، این عادات را مستعمل و متداول داری
امور تو مستقیم و مسلم گردد و در حربه روان نغزید و موقر کردی و قدر و وقع تو مغیر

واما له دانا لی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن

فهمیده میشود .

لغاتی که به (کار و کار و گری) ختم میشود مبالغه که کار را میرساند و عمل و شغل

از آن فهمیده شود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد

ستکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .

بقیه قرین صفحه قبل
و بزرگترین تمثیل کردی و بصدق قول و خلق محو معرف و موصوف باشی و موثق و مأمون گردی
تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلام مسکندر و سخنی ناوارد و لفظی نکرده شنوند تحمل آن
کنند و اصفا نمایند و بکرامت نشینند . (ادب الیوم)

بدان بین که ز پشت دروگری را دم **چشمین** بی خلیل پیر هم از دروگر زاد

(عاقانی)

همی خندد و خاش توئی	که بر در و کار سیاهش توئی
بدین چوب شد روزگارم به	ز سیخ و از رستم چاره گری
بشوق بی گفت راز جهان	که داند ز نام آوران و جهان
مگر کرد کار روان و سپهر	خداوند جهان و نابید مهر
بیازی گری ماند این چرخ سست	که بازی بر آرد بهفت و دست
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره ریخ آمد از روزگار
صفتهای سبانه که در این استعار استعمال شده شان دیده	(مردوسی)

۱۱) پروردگار در شب بهانه بی مری استعمال میبرد از آنجمله :

که هر که در که سببان پرورد	چو دام و دد است از چه داند خرد
تو خود زین سببیش در میان کوش	چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است	همان راز با مهد بان مادر است

تفاوت میان کار و کار آنت که پساوندگار همیشه پس از کلمات استعمال میشود که از فعل مشتق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار میرود. گر در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند :

آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزو صفات فاعلی نیست.

« ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهارتم ترکیب میشود :

۱- حال اضافی که صفت با بعد خود اضافه شود مانند :

فرایند باد آوردگاه فشانده خون ز ابرسیاه
« فردوسی »

۲- با تقدیم صفت و حذف کسر اضافه مانند :

جماند از محسود گیرنده شر ز شادی بکس رساننده بهر فردوسی

مترن چیل ویکم
خداوند نعمت بحق مشغول
گراییده گرز و نماینده تاج
گراییده گرز و گشاینده شر
لطف او بینوا فرا زنده
ز نام و نشان و کجای برتر است
شماره و نشانه را زید گره از کار بستاند
چوبنده دهم و خوابنده کال اگر دارنده کج نباشد
از اقسام استعمال صفت فاعلی در استعاره جمله ای با آنچه ششم

- ۳- با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :
- « من گفت یزدان پرستنده شاه مرا یزد پاک داد این کلاه »
 « دقیق »
- ۴- با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار و پیش و پس
 نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کاجوی . بیشگوی . کمگوی . بسیار دان . پیشرو . پس رو
 صفاتی که بالف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت
 از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان .

کمان را بزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس
 در فردوسی

در این قطعه صفت فاعلی چند جا مشخص یافته است ؟

آفرین حال آفرین یار را
 آسان را در زبردستی بداشت
 تیغ کوه ار لاله چون آلود کرد
 چون هلاک کرد سرکش کند
 عقل کار فاده جان دلداده بخت
 هر چه هست از پشت ما می تاباه

آنکه جان بخشند ایان خاک را
 خاک را در خایت پستی بداشت
 گلشن نیلوفر می از دود کرد
 از هلاکش فضل در آتش کند
 آسان گردان زمین بستانده زود
 حله دقت است بر دشت گواه

سپنجب جنیان شد و باز گشت ^{۵۳}
 همی بود تا روز اندر گذشت
 پرس پرسان . کش کشان . « دقیق »

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر
 گفت گنجی یا فتم آخه بصبر
 گر نمودی حیب آن کار او ترا
 کس بردی کش کشان آنسو ترا
 « مولوی »

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :
 پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده و علامت آن (ه) ماقبل
 منقوص است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برد و خواند (ه) اضافه کرده ایم ترکیبات
 صفت مفعولی از این قس است :

بقیه ترین صفحه پیش

عقل را سرشته گم در راه تو
 دامن ترخک لب باز آمده
 پای بر آتش چنین سرکش شده
 خاک در کف باد همی آمده
 دل جگر خواری بخون آغشته
 زانکه ناید کار بی چون در قیاس
 « منطق الطیر »

ای خرد سرگشته در گاه تو
 بحر از شورت سر انداز آمده
 آب از شوق تو چون آتش شده
 باد بی تویی سده دیا آمده
 چیست جان در کار اد سرشته
 تو من چنین قیاس ایچ ساس

۱- آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پرورده نمت . آلوده نمت .

آلوده نمت کسان کم شو تا یکشنبه در وثاق توانست
« انوری »

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر .

چشم آلوده نظر از رخ جهان درست بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
« حافظ »

۳- آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .

دوش فتم بدر سیکه خواب آلوده خرقه فردا من دستجاده شراب آلوده
« حافظ »

۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

مترین چل و ستوم

منتهای مغولی که در این اشار است نشان دهید ؟

اگر چند با کس نپایسته	جهانچه در خور دو پایسته
بیاطن چو در دیده پایسته	مطافسه چو در دیده خشن خوش
شسته بسی نیز هم بسته	اگر بسته را گلی شکنی
ولیکن سوی تسکانشسته	چو آلوده بیستی آلوده
محویش هر وزم ندهسته	کسی کو ترا می بخویش کند
اگرسته مکن مردداسته	بیای ز من دستم در پیشی
تو از من ای کاستی جسته	ترا من همی راست داده ام

« ناصر خسرو »

خاک آلود . نعمت پرور دستچست . در امشد ذیل

آتش شخم تو برد آب من خاک آلود بعد ازین باد بکوی تو رسد خبرم

ای آنکه نداری خبری از هنرمین خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور ^{دست}

همان روشنت را که دخت منت بدان نازکی دستچست ^{آغاجی}

۵ - با تاخیر صفت و حذف « ده » از پایان آن چنانکه ترکیب صفت ناعلی

شعبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .

ای نظامی پناه پرور تو بدکس مرا نش از در تو

همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ دشت باز

« مخفی »

مترن چل و چهارم

در این قطع کجا صفت مقتولی بحقیقت یافته و کجا کامل استعمال شده است ؟

هر آنکه بر طلب مال و عسرمایه گرفت
چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
ترا از مال که سود است اگر نسود چه سود
خدا ی عزوجل نه فزود و نه فست سود
بدل خلاف زبان چون شیر زار آید و
که من ترجیح لطیف و خوشم تو بیزه تو د
که تو هنوز از آتش ندیده جسمه دور
دم سمرده تو یک نفس زدن نفوذ
پراز بخار خمار است چشم خواب آلود
فزوننی که بعر تو اندرون نفوذ
بیادیت همه تا کام و کام پاک در
چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی
بدان که هر چه بکشتی ز نیکی و بد فزود

له پناه پرورد دست پرور که بمعنی پناه پرورده و دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز و ناشناس . دروشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین قبیل
میباشد .

هرگاه بخوانند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع بنده آنرا بحال اول برگردانند
مثلاً :

دست پروردگان . نام یافتگان
و اینکه خاقانی گوید :

فاقد پروردان چو پاکان حواری روزه دار
نا در است و پیروی آن روان باشد .

ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

تمرین چهل و پنجم

ازین ترکیبات که امیک صفت مفعولست و که امیک صفت فاعلی ؟
سرفراز . محرومیش . رودنیش . نیم برشت . نیم کشت . نیم کش . نافویش . حق شناس
ناشناس . درشناس . مستشیر زن . خودروی . جهانشوی . جهاندار . زددگری
کشوریشی . گلدکوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه .
دلگیر . شعله گیر . دیرباب . گناه آموز . عده آموز . پوزش پذیر .
خوشه چین . کار ساز . راز دار . مادر زاد . خداداد . نارسید .
نابرید . تابود . دیندار . دستگیر . سخت گوش . خواه نخواه . دلاویز .
دلکش . پیوند پذیر . شرارای .

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کامجویان . دامخوانان .

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ (تر) افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همناست آن تنها باخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شوند مانند :

گوشیده تر . شتابنده تر . قزاینده تر . گزاینده تر . مرد تر . برتر .
خرد ز آتش طبعی آتش تراست که مردم خام را او بزد و خرد .
صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با (از) چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمند تر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار مفید تر است
دوش خوابی دیده ام گونیک دیدی نیک باد

خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

« انوری »

قرین چهل و ششم

درین حکایت چند صفت استعمال شده است ؟

امیر اسمعیل احدسانی را با برادر معین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود چون برادر معین را
بیدار پادشاه در کاب او بوسه داد و گفت امیر را این تحشتم بنامست فرمود چون بن
چشم افتاد سعادت با خزانة و خدم با دارالملک خویش باید رفت امیر نظر گفت جد مسرود
یا بزل امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو بحال بزل بود امیر بضر شکفت داشت با
دارالملک خویش رفت

۲- با (که) مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده ترک صورت :
با اضافه چنانکه گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فردو تر باشد

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمولست . و هرگاه

بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن میآورند مانند :

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه . به . که . بیش بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند

و در آخر آن نیز (ین) در میآورند مانند :

همین . همین . کمین .

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی در آید افاده معنی تخصیص کند مانند :

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند :

بقیه ترین صفحه پیش

دکار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی سبابلی بود
بر در سه ای وی بخارا آنجا بر دوکان فشتی از دو طرف روزگفتی غریبی در ویش را
کاری باشد در چنین روز در گوشه کار و انصرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد
نویسد
«تایخ بهی»

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .
و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :
توانا ترین مرد . بینا ترین شاگرد .

« صفت بنی »

صفت بنی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند و آن عبارتست از دی
و آسمه کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پارسی . اصفهانی
غیاثوری . و نظایر آن

یا نسبت بهواره بمفرد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : گادیانی .
خسروانی . کیانی . یحیوی . نادراست در آن قیاس نتوان کرد

تمرین چهل و پنجم

صفتهای بنی را معین کنید
امیر شاهک که استادی و دولت آل سلجوق قصد مقصد کرد و بالشکری تمام و اینچاروز با
آتش محاربت را فروخت من آن پیرانرا که میباشد آن محاربت بوده اند ویده ام پس آنگاه
چنان افتاد که پری بود صد ساله آردا به علیک گفتگر گفتندی پای برهنه بجاری بیرون
شه سواری با سیر خنجر در کین بود آن نیزه ده یای آن پیر را ندیدم از هراس از جای
برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه بدو پاره شد ستان سوی پیر بود پیرستان
و آن پاره نیزه بگرفت و روی بر سوار آورد و سوار بهر محبت پیش شاه ملک و رفت و قصه
عرض داد گفتند در بعضی که پرسید که بلکه روح خنجر بشکند آن بقتعت بگفت نتوان
ستمه و شاه ملک به سید بازگشت و مقصود نویسد .
« تمییز حقیقی »

(۵) مخفی و غیر ملفوظی مثل :

دوروزه . کیشبه . یکساله . صده . دهنه . هزاره .

و این لاء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .

و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : نبرده .

بیارید گفت سیاه مرا
نبرده قبا و کلاه مرا
« دقیق »

دین ، و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گنبدین . بتورین . کلین .

و گاهی این ادا ترا با (۵) جمع کرده در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرتینه . سیمینه . پشینینه .

دگان (گان) مثل : گرو دگان . پدر دگان .

تمرین چهل و هشتم

از صفت های بنی چند قسم درین قطعه می بینید .

در آن شهر (معرّة النعمان) مردی بود که ابو العلاء معری می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران همه او را و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طسرتی ز بد پیش گرفته بود طلمی پوشیده و در خانه نشسته نیمه نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوا ب دلا زمان او کارش می سازند و مگر بختی که رجوعی با نکنند ، وی نعمت بخش را هیچکس ازین ندارد و خود صائم الله هر قائم اللیل باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شهر و ادب بدرجه است که افاضل شامی و مغربی و عراقی میفرمودند که در آن

« صفات ترکیبی »

صفا تیرا که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی ب حصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست :

۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مثلاً به مثبته یا مشبه به به وجه شبهه حاصل شود مانند :

سرود قد . مشکوی .

که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرود است و موسی او چون مشک .
و مانند : گلزنک . مشکبوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ چون شک از جهت بوی و در این هر دو قسم باید مشبه به مقدم باشد .

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جنابیش . هنر پیشه .

بقیة تمرین صفحہ قبل
عصر کسی بپایا او نبوده است و نیت و پیوستہ زیادت از دوست کس از اطراف آمد و سپند
و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم کہ او را زیادت از صد ہزار بیت شعر با
کسی از وی پرسید کہ ایزد تبارک و تعالی این ہمہ مال و نعمت ترا داده است
چہ سببست کہ مردم را امید ہی و خوشی تن فنجری جواب داد کہ مرا بیت ازین است
کہ میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود
« در سفر نہ حاضر شد »

۳- ترکیب دو اسم باضافه اادات مانند : نیزه بدست
 سپهر سهراب نیزه بدست یکی یارده نیزه بدست
 داغ بران . مانند این بیت : « فردوسی »

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ بران نماید
 ۴- ترکیب اسم با اادات و آنرا اقسام بسیار است از این قرار
 - از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخرد . بآمین . بنفرین (شناذ آن بنفرین شوریده بخت
 این قسم در نظم قدیم متداولست و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست
 ۲- ترکیب (با) و اسم

بانام . با عقل . با دوج . با شعور . با احساس . با غیرت . بهما
 ۳- ترکیب (هم) و اسم که اشتراک را میرساند :

همراه . همراهی . همنشین . همنشت . همکار . همقدم . همقسم . همدل

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد
 عذر آور . سنگ طبیعت . آدم سیرت . روی برآورد . مردم پیکر . آدمی منظر .
 زنده پوش . محنت کش . گهر تاب . دست بر سر . آفتاب سوار . خاک انبار
 صاعقه بار . حلقه بلوتس . مسر فوشت . خود روی . پری روی . کوه شتاب .
 عقل بقا . معنی رنگ . سنگدل . نال . سنگ جا . پردل . پلنگ
 طبیعت . رودابه صفت . گریبان دریا . شیر صفت . دیو صوت . دیو مزاج

۴- از ترکیب (نا) (نه) با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نهمرد

کُراز تو عاجزَم این حال را چگونه کنم . پیش خُصان مردم پیش عشق نه مرد
۵- ترکیب (بی) و اسم (

بخیر . بیوش . میخور . بیداش . بیکار . میانم . بیستان .
بیجانان .

فرق میان (بی) و (نا) است که (بی) پیوسته بر سر اسم در آید و بدان
معنی وصفی دهد ولی (نا) هم با هم و هم بصف پیوسته گردد و استعمال آن
بصفت بیشتر است

هرگاه ترکیب از (بی) و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن (از) میفزاید
بی از آن کاید از این هیچ خطا از کم و بیش نیز ده سال کشید او ستم دهر ز سیم
«ابوحنیفه اسکافی»

تقرین چنانچه هم

لغات یل را با ادوات (ب) (با) (هم) (نا) ترکیب کنید
نحو . بیت . پست . دست . راز . سخن . مراد . انصاف . حثمت .
کام . کار . تقوی . حمیت . سوار . جرات . کرم . زبان . آواز . آهنگ . پیشه
عزیم . هنر . عزم . اراده . شر . شکر . کشش . عقده . آئین . نظر
وقت . علم . حسیله . ت . آب . دیاب .

این اودات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میخوان گفت
 ۶ - ترکیب (مند) با اسم :

هزمنند . خردمند . زیانمند . شردمند . ادر اکند .
 با وکیل قاضی ادر اکمنند . اهل زندان در شکایت آمدند .
 درشش کلمه این اودات بشکل (اومند) استعمال شده است :
 تنومند . برومند . دانشمند . حاجتمند . نیازمند . کمانند
 ۷ - ترکیب (ور) با اسم

هزورور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور
 و گاه ماقبل این اودات مضموم (و) ساکن شود :
 گنجور . رنجور - مزدور . دستور . آزور . خاک خورای طبیعت آزو
 « انوری »
 داین عمل قیاسی نیست .

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که همیشه افاده معنی علت و آفت کند :

فهرست چناه و یلم

از کلمات ذیل کدام باری آد کدام مادما ترکیب میشود
 عقل . هز . خوانا . دانا . دلسدیر . حق شناس . ناز . دل . تمیز . برنده
 شمارده . ستار . ستر . حد . حشر . کران . کفار . ستاننده . خورده .
 گفته . برده . بیج . یا . دست . سر . ناخن . زیبا . جریان . پریان
 همزنگ . رنگ . نقش . پذیر . گار . نگار . پذیر . ساز . ساخته . سازد . برگ . ستودا
 پسندیده . کرده . گفتگو . تاب . توان . توانائی . زور . زورمند .

هنگام شوخناک . دیناک . سنگناک . خوابناک . دروناک
سمناک و کلمه (طربناک) نادر است و قیاس را نشاید .

این ادوات سه گانه با ضرب اسم پیوند و آنرا (پساوند) توان خواند .
و در زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیار است و هر یک معنی مخصوص
و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره - ۱ - هر گاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد و در زبان پارسی کنونی
برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصور نیاید (صفت سماعی) خوانند .

گمان . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ . فراخ . بلند . کوتاه .

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه
سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود .

و گاه قیاسی : نیلی . آبی . سرمدی .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :

فهرست سخن و دو قسم
ترکیبات اسم را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید
سبکتر . سیاه روی . سپید زلف . کبود چشم . زرد روی . رخ رور . حال کند
هواخواه . دل انگیز . سحر آینه . تنگ چشم . سنگدل . دل تنگ . تند منبر . تند پیش
گرد راه . گرد روی . سبکسر . محران قنار . سبز دریا . سرخ روی . کار آگاه .
کار آفاده . کار کرده . کار دیده . استین گوهر . شکر لب . مینا دل
سین بر . دراز قد .

۶۶
 مکرانست . سبکفر . کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی . سرخ روی
 سیاه چشم .

و این قسم در استعمال بیشتر است .

و گاه مؤخر باشد ، چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد .

و این نوع کمتر باشد .

(طرز استعمال صفت)

صفت پیش از موصوف د بعد از آن نیز می آید چون :

باغ و دیبا رخ پرند سلب بعبگر گشت و لبهاش عجب

نیلگون پرده بر کشید هوا باغ بنوشت مفرش دیبا فرخی

و هر گاه موصوف مقدم باشد شکل اضافه استعمال شود و کسر اضافه بر حرف آخر

تمرین پنجاه و سوم

مواردی که ایا را بر موصوف اضافه شده است معین کنید

زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید

دلها می پاک چون آینه اند که به درونیک در وی پدید باشد ، خوی نیک سرمای سعادت است

باروی گشاده و چین باز بسیار دل صید توان نکرد .

پوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از باد شناسخن شناسند « حافظ »

مرد بگردگار در نماند و بی حسرت از عهده هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و فضای باز

مگردش کنید . ملک بر بالای زرین شام نشست . چادر شیوای شمارا شنیدم .

از نامه سیاه نمرسم که روز حشر باغین لطف او صد از این نامه طی کنم « حافظ »

خدای بزرگت را نیاکیش کنید . از اندیشه بد جز تبااهی نراید .

پشته خرد پیل را از پای در آرد .

موصوف دارد می گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای زکس گر نترسی ترس از خدای
که حرف آخر (محمود) دارای کسره اضافه است «فنه وی»

برگاه موصوف بر او یا الف ختم شود (در آخر آن ی) افزوده میشود مانند
خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار

و وقتی که بهاء مخفی تام شود یاء ملینه افزوده شود چون :

بسجا مرده صد ساله می زنده کند این سخا معجز عیسی است تانانه سخت

صفتی مرکب غالباً بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف مرتبط میشود و بنابرین
از صفت و موصوف تشکیل مییابد چنانکه گوئی : مرد روشندل .

که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقه صفت با موصوف ردافیت و چون موصوف جمع باشد صفت را

مفرد آورند و همین روش میانه نویسندگان شاعران معمول بوده و هم اکنون هست

مترین سجا و چهارم
مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا استعمال شده معین کنید :
روزی سلیمان بن عبد الملك با یکی از خواص خود عتابی می نمود و میگفت تو در معاویه
و ثعلب من شده دمی پیوسته و خوشی نمودی آن شخص در تنبیه معذرت و برائت جست
خود از آن ریخت و تهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو تفتی صادق
القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد فعل نمیه نمند سلیمان
عذر او قبول کرد و باین سخن بر او محبت گفت احمد بن قیس گفته است تمام از بهر کس

و بر خلاف این سینه مواروی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با
مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسزا را ایگان
و مانند : « فردوسی »

نشستند ز اغان بپالیشان چو وایگان سپید معجزان
و در تاریخ بهیچ آمده است : « منوچهر »

(اکنون امیران ولایت گیران آمدند) و این مواضع پیرامون شاه
هرگاه صفت موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت موصوف
و اضافت کرده اند مانند :

قدماء بلوک و عطاء و سلاطین . بجای بلوک قدماء و سلاطین عطاء
شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء بلوک و عطاء و سلاطین بخشایش عدل
احسان متقدم بود « مرزبان نامه »

بقیه قمری صفحه پیش

مرا و تراست که در حق او گمان به دارند و او را بحق مذموم و سیرت ناپسندیده و زب
و شتم گردانند چه هر فعل و فعلت نامرغی آنکس که تمام حوالت با او می کند و در حجاب
از تیاب و محل اشتباه باشد و در نهایت و سعایت تمام که مذموم تر خضتی و نامحودتر
عادت است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته . « ادب الوجدان »

و قتی که بر صوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا اندک تر باید آورد و وضیحات دیرین
 همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخر است
 ناپسندیده و بر نشرف روش فصاحت

هرگاه موصوفی را را می چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:
 انض - موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون
 خداوند بکشند و دستگیر کرم خطا بخش پوزش پذیر دلسوز
 و مانند:

در عرصه پادشاه خطه بخش جرم پوش
 حافظ قرا به کش شد و صفی سپاه نوش
 «حافظ»

تو این جای چند صفت مؤنث و صفت از کلمات عربی و فارسی دارد و کلمات آنها مطابق
 روش پیشین است و در دست و کرام و روشی است و و نادست افضل کتاب اعظم
 اشیا و جنت است و در قریب امیر و حفظ خورش درت پیرستند . صاحبان
 نفوس سب و نه از روی بی خبری است
 و در بعضی موارد صفت مثبت و منفی را با هم می آورند
 و در بعضی موارد صفت مثبت را با صفت منفی می آورند و می صبر و حوصله بنام
 صبر و حوصله و صبر و حوصله را با صبر و حوصله می آورند و قریب نقد و
 طبع و قناری و قناری است و قناری و قناری است و قناری و قناری است
 کار با مشغول بود و داور از انیت کافیه برقرار است و مسافران با سیرت
 آمدند میکنند .

ج - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :
یکی پهلوانیست گرد و دلیر بتن زنده سپیل و بدل نزهت شیر
و مانند :

باوه باید تلخ و خوش و رنگین و روان
" فرتخی "

و مانند :

(مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد)
ج - آنکه بعضی از صفا ترا پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند
در صورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اصنافه کنند مانند :

مقرن پنجاه و هشتم
بجای نقطه چند صفت بگذارد و قواعدی که در بالا شرح داده شد رعایت کند .
مردی . سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید . بازرگان همیشه سود میبرد
مسیر شاه اصفهان کاسیهایی ۱۰۰ دارد . هوا می ۱۰۰ برای سلامتی بدن خرد
است . آب ۱۰۰ زیانهای بسیار میرساند . منزل " برای آسایش انسان گشت
لزوم دارد . جوان " روز پیری در میماند . پیو " بی یار و مساعد نخواهد
زیست . فریدون شاکردی . بود و بدین جفت پیوسته در درس خود پیشرفت میبرد
مقرن پنجاه و نهم

درین قطعه صفت بحدتسم استعمال شده است
فرخی از سیستان روی چغنیان بنا و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و او
بدانگاه و ششندم که بیحد هزارمادیان زهی داشت هر یکی را کره در دنبال و هر سال
کزگان داع قسبه سودی و عمید اسعد که که خدای امیر بود بحضرت بود و تزیی رایت
می کرد تا در پی امیر برد فتنه خنی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر
بر او عرضه کرد و نحو جو عمید اسعد روی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را
شعری دید آسان تا نهم به یاد نکرد که این شعر آن سکنی را شاید بود

۷۱
 وزین ناسکالید و بدخواه نو
 دلم گشت باریک چون ماه نو
 و هم بدین روش است :
 « فردوسی »

فرزند تو این تیره تن خامش خالی است پاکیزه خود نیست نه این گوهر گویا
 . مرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال
 الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان و سر شاه سوگند خورد بر روز سپید و شب لاجورد
 ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت یا هر دو صفت
 بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی یکی از موصوفها تعلقی
 مثال قسم دوم :

دریای سخنها سخن خوب بختا پر گوهر در لؤلؤ ارزنده و زیبا
 که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و دوست
 که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی

نقیه ترین صفحه پیش
 رسایل استخوان گفت امیر بد انگاه است و من میروم میش او و ترا بر هم بد انگاه
 که در انگاه عظیم خوش جایست جهانی در جانی سزه سنی بر خیمه حبیبی و خوش
 سناره از سربانی آواز رود میآید و صریحان در هم نشسته و عسرت همی کنند
 در مرگاه امیر استی انداخته چند گوی و کر گاه را رخ همی کنند
 در مقاله

لازم نیست دلی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول بقرینه دوم حد
شده است .

مثال قیام دوم :

بجائیم هموار و تازان براه بدین دو نوند سپید و سیاه
که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است و روان باشد
که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند
آتش و باد مجتم دیده ای کز گرد و خون
کوه البرز از رسم و قفرم زران افشانه اند
«خاقانی»

تقرین پنجاه و هشتم

در این عبارت و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد
بهو اد آب صاف و درو تن برای نگهداشت و پرورش تن ضرور است
پیران و مادران عینه نیز بر ما حق بسیار دارند
همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است
جوانان کارنا دیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران حرد و کرم
چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده را بینی راه نمایند و از بدی باز دارند
مرد دانا همه گز خوار نشود و نادان فردا میار حجب نگرود
هر که را دامن و دیده پاک دادند در مای آسایش بردی گشت دند
نشتم گردان و رستم براسب بگردار خشنده آذر کشت

در موقی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس این
عمل اضافه را انجام میدهند و این مطلق و در نظم و اثر متداولست
بابتشکر زمانه و بایش تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپهر
ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون
خون سپید بادم بردور خان زردم

آری سپید باشد خون دل مصد
که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است و چون
خون دل یک کلمه است میتوان (مصدق) را صفت مجعیه فرض کرد و ما
پیران وزیر ناقص عقل بگدائی بردستارفتند "مصدق"
اگر ناقص عقل صفت پیران است پس از اضافه آمده است مثل :
شد آن رنج من هفت ساله بیاد و دیگر که عیب آورم بر نژاد
و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم بطریق گفته فردوسی را

قرین پیاده و کهنم

بقیه قرین صفحه پیش

چو آمد بر پشت و کتر نواز
نوان پیش اورفت و بر اس نواز
ستایش کنان پیش خسر رسید
که مرود ستایش مرا در رسید فردوسی
چو گوشت تو در بعد جهان فراخ
در آن زمان که با شهید به شد تنگ
جهان گشاید و کین تو زد و عد و شکر کرد
بتیغ تیز دستان بلند تیر خنک "فرخی"

می بینیم: «شه ملک چون این بشید عجب ماند و تبر سید گفت

خان و مان ما همه چندین ساله ببرد»

همگی درین دو مثال نخست رنج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته

فردوسی و عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یاد در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم:

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یاد آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و گشتاوران

«فردوسی»

تمرین شصتم

صفت درین قطعه چند مورد بآیا وحدت استعمال شده است:

غره ذی الخجسته سبع و ثمنین دار بجهانه براد آبخوری و چاستخوانان مبنان آدم و گنج

مذنی مقام کردم طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی سنائی می

گفتند نزدیک دی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی گفت بزبان اهل لیم

وسوی گشوده جسمی پیش روی حاضر کردی اقتداس میخواندند و گردوی طب و گردوی

حساب در اشای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم:

چنان غرض وی آن بود تا من بدانم که ادش کرد ابوعلی سینا است چون بایشان

و در آثار پیشین این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت
بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی بر مایه ای آفتابی در میان سایه ای «مولوی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت
استعمال کنند و در اول آن لفظ ازین آورند چون :

سماع است این سخن در مرو و اندر تیم بزاران بهم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی
که جلدی زیر کی گفت من پالانسی دارم ازین تنیدی و برهاری چو باد و ابر نیانی
و نظیر آنست : «سنائی»

ازین خفرتی موی کالیده ای بدی سر که بر روی مالیده ای
و نیز : ازین مده پاره عابدینی ملائیک صورتی طاقوس زین «سعدی»

بقیه تمرین صفحه قبل
در بحث شدم او گفت من چیزی سپا نمانده ام و هوس دارم که چیزی از حساب بخورم
عجب دیشتم دیدم آیدم لستم چون چیزی ندانم چه بدگیری آموزد (سفرنامه خسرو)
برای هر یک از اسباب صفت نام و یاد و جمله بسازید :
باغ . منزل . کتاب . خانواده . کشور . مین . میدان بازی . درختان
دیر . شکر . دانش . معرفت . مادر . پدر . برادر . ایران . نوشیدنی
زمین . آسمان . ابر . سایه . آفتاب . ستاره . ماه .
درس . چراغ . میز . کوبس . دبستان . آرزو . دست . جشم
سر . پا . گوش . روی . خدا . پاکدش . کیف . ملکات . غل
کار . هوا . آب . باد . بهار . خزان . تابستان . برستان

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده
مانند: بیامد پس آن پی درفش ترک پلیدی سگی جادویی پیرگرگ (دقیقی)،
و مانند: ندیم شه شوق شیخ العمید مبارک لقائی نگو منطری (منوچهری)،
و درین دو مورد موصوف معروف است

دو قسم دوم چون: سیرین داروزین طالب علما نه کی «منوچهری» که یاء
وحدت در آخر صفت ذکر شده است
هرگاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت:

اد دستور گفت: شنیدم که وقتی مروی بود جواهر و چشمه همان ندیم، عنانگیر.

فهرست شصت و دوم

کتابیون خورشید رخ پر زخشم	میش بسر شد پراز آب چشم
چنین گفت با فتح اسفندیار	کرامی ایلان جبهان یادگار
مبیدی بنی رستم زال را	خداوند تمشیر و کوپال را
ز کبسی می سید مادر کیوش	بید نیز مستجاب و بوبد بلوش
سواری که باشد میزی پیل	پیکار خوار آیدش رود نیل
بدر و جگر گاه دیوسید	ز تمشیر او کم کنند راه شید
هانا چو سرباب و پیر سوار	نبوده است جنگی که کار زار
میش پدر شد هنگام جنگ	بر آورد که نشانیه شد بید رنگ
جو کا موسس جانی بختم کند	سیاه گرفت و نشیدش بند
ز سکل سیدی برو ز نبرد	چگونه بخنجه بر آورد کرد

«فردوسی»

چند صفت مفرد در کتب درین قطعه موجود است و هر یک بچ طریقی استعمال شده

کیسه پرداز . غریب نواز . (مرزبان)

و مانند این بیت :

بزه بر باره بر کستان دار خدنگی راست رو بر کستان در
و نظیر این در نظم و نثر بسیار است « منوچهری »

در موقتی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

درینا گواشیر دل رستا نه وزنده تخمه نیر ما
گواشیر گیر ایلا مهترا دلاور جها نیر گند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت به یک از صفتها و موصوف مقصود

شماردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمی شود . چون موصوف با

یاء وحدت باشد پیشینان غالباً میانه آن صفت فاصله می آورده اند مانند :

فریدون زکاری که کرد ایزدی سخت این جهان را بشت از مدی

بد گفت شاخی گزین راست تر سرش بر تن و تنش بر گاست تر « فردوسی »

خدنگی بر آورد و پیکان چو آب نهاده مرا و چار پر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

نیکو گزین شیرست ربانیده که همی بر شب ری ما بشکار آید

آبست جهان تیره کس شرف بدور ز نهار که تیره کنی جان مصفا « امر حرم »

و در تاریخ بهیمنی آمده است (دیگر روز باری داد سخت باشکوه)

و:

واجب چنان کند که دینی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر
و راجعتر: و: او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا. و نظیر آن بسیار
توان دید.

ضمیر من از میانه ضمائر موصوف و مضاف واقع میشود چون
هر دوش با من دلسوخته لطفی دیگر است

این که ابین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

طهرین شصت و سوم

چون راقوت باید تا فتنه اید	زدانش نیر جان راقوت باید
مرد بی دانشی در راه گمراه	که راهی دور و تاریکست و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار	و گرنه در جهل افتی سر بگوشار
کسی که را چراغ دانشی نیست	یقین دانم که در آسایشی نیست
و کردارش بود کردار نبود	تراودانش را یار نبود
سخن چون از سر و دانش برآید	از آن دل نور آسایش درآید
سخن گر گوئی و دانسته گوئی	ترا هرگز نیاید زرد روی
جیکمی خویش زبان پاکیزه گفته است	که در زیر زبان مردم نهفته است
دانشش گوشت گوشت برینا دلی تو	چرا آخر چنین بی حاصلی تو
شتر مرغی بوقت کار کردن	چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
ترا با علم دین کاری بسباید	بقدر علم کرداری بسباید
کسی که داند و کارش نبندد	بر او بگری که او بر خویش خندد

«اسرار نامه»

وزیر صفتهای قیاسی عدد (۱)، وزیر صفتهای سماعی عدد (۲)، بگذازید

در مایه صفات در حکم توضیح و تشریح بدست چنانکه
شاه فریختگان پیش او می گفتند هزار سال فزون باد عمر سلطانرا
لا جسم سوی تو آزاده جوان بار خدای
«ناصر خسرو»

نگر دهنه بزرگی و چشم عظیم «رفعی»

فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دستکش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند.
کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،
ادوات پرسش یا (استفهام).

هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگریست که معنی آنرا روشن و آشکار کند
مانند مرجع برای ضمیر و مشارالیه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات.
«نوع اول ضمیر»

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند و از تکرار آن ما را بی نیازی دهد مانند:

معلم باید بانسان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگرد را
بلکافی که قرینه و روشن کننده معانی آنهاست متوجه شود
چون توشه میزی با مردمان
زیرا نامیزم با مردمان
چند نشینی تو چنین مستمند
چون نشانی تو زبان را زبند
کلین که جمعی بسیم نه مردمند

بهرام گور بازندگان گفت : این خسرو که شما اورا ملک گردید و میراث من
اورا دادید خویشتن را ببردی باادبیا زایم .

ضمیر (او) برای تکرار شدن (خسرو) یکار رفته است در مثال فوق
(خسرو) را مبرج ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱- مبرج ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :
ملک طغرلک آن خورشیدت بهر کس زور رسیده عز و همت
شهنشاهی و نامش جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
کجای زمش بود سپهر و زگر باد کجای زمش بود با جاه و فر باد
تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مبرج مقدم داشته اند :

بقیه ترین صفحہ پیش

سوی خرد خلق ہی ننگرند	قدر خرد شد ز دل مردمان
هم جل در ست است و خرد در دیند	تا که دگر گون شده است این جهان
مگر چه خطا گوید زو بشنوند	بر که درم دارد قولش رو آشت
حکمت لقمان بیاینجی بنند	و آنکه نذر د چیز از قول دی

مترین شصت و پنجم

در عبارات زیر ضمائر را معین نمائید :
ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند . ما از او یاد کردیم . یا ایشان نفع نمودیم . و از شما
گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده . یا از شکایت از تو کنم باز روزگار
گر از آدم کنی و رینده خوانی
مرا زین قید محنت نیست جستن
تو هم تکه خویش داری بپای

پادشاه و خوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضعیف
 قاعده ۲ - مریض ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس اگر در عبارتی
 قبل از چند نام ذکر شود و بخواسیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها را راجع کنیم باید ضمیر
 بدون اشتباه به آن شخصی که مقصود است برگردد مثال :

« یوسف حبشید و بهرام در باغی تفیح میکردند باغبانی او را پیش خواند ،
 در این مثال معلوم نیست ضمیر (او) کلام شخص راجع میگردد پس باید درین گونه
 موارد نام را تکرار کرد و گفت : باغبان حبشید را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »
 گاهی مریض ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیری حاصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است و آن نزد عالمان آشکار است » .

تمرین شصت و هشتم

مرجع ضمیر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

با خرد همنده ولی کم اندیشه	رفت تا ایزم آرد از پیشه
دید شیری بگل فرد رفت	قوت از دست و پای او رفت
مرد را در دل آمد احسانی	گفت کا و راست هجو ما جانی
چون گذارم در غدا بود	گر برون از من ثواب بود
چهارم کند و بخت بسیار	برد از آن در طشیر را بختار
شیر چون دست پای خود دادید	بجز زد شیر مرد را بدرید
زین سبب گفته اند به باشد	نیکئی کان نه جای خود باشد
مگر چه احسان بگوست از کم و بیش	ظلم باشد به غیر موضع خویش

ضمیر آن در مثال فوق بیچیک از کلمات جمله راجع میگردد بلکه معنی جمله راجع است که بزرگتر بودن سناست از دیگر نعمتها باشد .

حالات ضمیر

چون ضایر بجای اسم می نشینند حالات هم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول . هم مضاف الیه بجز حالت مذاکه بندرت واقع شوند مثال :
هر چه بروی نهم یا هر چه رای کنم قویت دست مرا تا تو دستیار منی
درین بیت ضمیر (میم) در افعال (نهم ، و دکنم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است .
حالت نداننده :

می بدین برد و چومی میگرست کای من بیچاره مرا چار چسیت

« نظامی »

(اقسام ضمیر)

ضمیر بر سه قسم است : شخصی - اشاره - مشترک

تمرین شصت و هفتم

در عبارات ذیل حالات ضایر را معین نمائید
از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا مرا و تو گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهم شد .
چو بسج چو فتنه حاصلت چه می پرسی که روزگار فلان در چه چیز میگذرد
شمار عسکر گمان می کنی نمیه ای که در مقابل عسکر تو نیز میگذرد
« بهارستان چایی »

ضمیر شخصی آنست که برای یقین یکی از شخص : تکلم، مخاطب (غائب بخار برود
مثال سعدی گوید : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از خشم بگذری و خواه
ضمار : من ، میم ، برای تکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است .

ضمیر شخصی بر دو گونه است : پیوسته یا (متصل) گسته یا (منفصل)
ضمیر پیوسته آنست که بجز پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال :

تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و ز بخت منت سوز کن

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است : فاعلی . مفعول و افعیانه
«فردوسی»

ضمیر فاعلی

م	م	مثال
می	میم	می بردم
د	ند	می بردی
		می برد

قرین تشبیه و تشم

راشعار ذیل حالات ظاهری شخصی را متین کنید

کردی از دور سری افغان داشت	کان چه بدست جله بر جان داشت
شد پس از بترای نیش	که طیب آورد و بیا لیش
چو کند آمد برش طیب عزیز	پیر نالنده یافت اورا سینه
فلکش تن شکست چون چکوب	و فلکش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوائی درد	او تختین دوائی خود سیکرد
برف پیری بر سری که بخت	نوا سینه خلق عالم رفت

(تبصره) ضمیر بسته (د) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع و امر
است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :

مضارع
(۱) میروم . میردی . میرود . برو . بروی . برو

ماضی
(۲) بستم . بستی . بست . میبستم . میبستی . میبست
در مثال اول (د) در میرود . و (برود) ضمیر است که آشکار شده است
و در مثال دوم : (بست) و (می بست) ضمیر نهانست
در مصدرهایی که به (دن) ختم میشود مانند : بردن . سپردن . آوردن .

قرین شصت و نهم

اقدام ضایع را معلوم نماید :

چون اضعیف جانوری در جبهان نبود
سزا قدم بغیر نی و استخوان نبود
چیزی جز آب حشرش اندر و بان نبود
گفت آن زمان که آدم و حوا نشان بود
بجاده را تعلق بارگران نبود
مار آبه من گیا ضعیف این گمان نبود
« خواجه عصبه بخاری »

اسی گرم نبود که از جنس وحش و طیر
اسی که چون کان شکسته وجود او
بگشا دشت و مان که بدندان نظر کنم
بمغم درین جهان تو بدو که آیدی
ناگاه از دزدین بادی زباقت
القصه چون بر او عدم زنت عطل افت

پیر این خسته می من چاک کنی
آبی که خورم درد هم خاک کنی
« ختام »

ای صبح دلم به پیشه غناک کنی
یادی که من ز تو آتش نشین

ضمیمه مفعول و اضافہ

مثال در حالت مفعولی	م	مان
بروم	ت	تان
بردان	ش	شان
بردش		
بردشان		

تبصره - در اول شخص میان صیغہ فاعلی و مفعولی صورۃ فرقی نیست و حالت بہا بقرینہ معنی عبارت معلوم میشود مثال :

میہانی بخوان خود خواندم (م) را حالت فاعلی است
میزبانی بخوان خود خواندم (م) را حالت مفعولی است

قرین ہفتاد

اعرابی شتری گم کرد و سوگندہ خورد کہ چون بیابد بکب درم بفروشد چون شتر را یافت از سوگندہ خود پشیمان شد کہ بر در کردن شتر آہنخت و بانگ میزد کہ میخیزد شتری بک و اناک و گریہ بعد درم ؟ آہابی بک دیگر میخیزد شتر شخصی بہ انبار رسید گفت چہ لہوزان نووی این شتر اگر این قلاوہ در کردن نہ اشتی (بیت)

مسلم اگر شتر بخشد عطاستان کہ این زحادت اہل کرم بردن بہا
قلاوہ کہ ز سبت بگردش نہند ہزار ہار بار شتر فروزون بہا
ضمایر پرستہ و ضماگر گستہ حکایت فوق را معلوم کنید
قرین ہفتاد و پنجم کہ کنید

ضمایر پرستہ را نشان دہید و حالات آنہا را معلوم کنید
یکی شتر زن بخت در روزی نہشت نہ اسباب شامش متبا نہ چاشت

مثال حالت اضافی :

دقتم دقرمان

دقمت دقرتان

دقتمش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بفعل یا ضمیر با
حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با اسم یا صفت پیوسته گردند

حالت مفعولی یا اضافی :

مثال قسم اول در اتصال بفعل :

صاحباً عسر عزیز است غنیمت دیش «گوی خبری که توانی برآز میدانش
«سعدی»

در اتصال بضمیر اشاره :

ایش عجب آمد که ز چو بی و ز آهمن : این تندی این تیزی و پرش ز کجا خاست
«ناصر خسرو»

بقیه تمرین صفحه پیش

دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گر از بخت شریده رویش ترش
خرو میشد ی آب محنت بخلق
که کس دید ازین صعبتر زیستی ؟
مراد روی بان می نمید تره
برهنه من در گل در پوستین

وام از پریشانی زنگار
گرش بکشت با عالم خبر بخش
که از دیدن عیش شیرین خلیق
که از کار و آزار و نه بگریستی
کسان میشد نوشند در مخ و بره
که انصاف برسی نه بکوست این

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بی لقمه ام در لفظ و معنی بی سقته ام

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که شتی بزنی بر دهنی
"سکه"

در اتصال بحرف اضافه :

به شمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تنخ از نهاد

"ابوشکور"

مثالهای قسم دوم :

در اتصال با سم : درش همچنان روزگاری ملی بگردنش از پنج بزرگسلی

"سکه"

در اتصال بصفت : اگر مهرنوت گشته است پیدا

کهن مبین مرا مشکین به ریا

در دو مثال بالا ضمیر (ش) در گردنش و ضمیر (ت) در نوت حالت معمولی

دارد و در دو مثال زیر همان ضمیر را حالت اضافی است

تمرین هفتاد و دوم

بهر کو جوان زندگانش مش	بس پرماند و جوان رفت پیش
چو پیرت سپین کند که مژگان	از آن پس تو خمر کوشش بکن مدار
نت بایستی خاندان شوره نمک	که ریزد بجای اندک خندش خاک
چو دست رسد و شان آبجای	که تو بر غم آرند مهرت بجای
زدشمن بدان ایمنی جز بدست	که بر دشمنت بشنی بهم بدست
فزون زان کس تم نیست برادر	به دراز فریاد بیدشش خود و بی

معلوم کنید که هر یک از ضمیر پرستند فوق بیکدیگر متصل شده و از که در قسم است کسی طوی
و حالتش چیست ؟

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فردزان از وفرا خسروی
در اتصال ب صفت :

ز شیر کج شد راست هر کار ز کک گوهر فاشنت گهر خوار
تقصرد - گاهی ضمیر مقتل را حذف کنند و این نادر است . مثال :
اگر من زرقی باز نذران بگردان بر آورده گرز گران
« فردوسی »

در این شعر زرقی بجای (زرقی) آورده شده
در کلماتی که بهاء غیر مفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته مفرد بنمره در آورند
مثال : سینه ام . خانات . جامه اش
و اگر کلمه مختم بواو یا الف باشد یا افزایند مانند : مویم . رویت .
خویش . جایم . پایت . صدایش .
ضمیر بسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاریت
۱ - حالت فاعلی

من	ما
تو	شما
او (دی)	ایشان ^(۱) - او شان

(۱) ادیشان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست .

خاندن محبت که خونی کجا است ای شه ازین پیش زبونی در
 ای چرخ زگردش تو خرسند نیم آزاد مکن که لایق بنده ^{طای} نیم
 هزاران آسیرین بر جان ارباد مدار چرخ بر فرمان او باد
 چو بنیاد ایجاد ما بر فناست بمرگ کسی شادمانی خطاست
 عزیم دیدار تو دار جان بر لب آه باز گردد یاد آید حسرت فرمان شاد
 چو دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از آتششان دریای عیان
 ۳- حالت ند که در ضام کر کم دنا در است :

می بدین برد و چو می سیکریت کای من بیچاره مرا چاره حسیت
 ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی از تقاضای مکانی غافل ^{نظای}
 مفرد و جمع در خمیر - اگر چه ما و شما و ایشان خود جمع : من و تو و او است ^{مولوی}

تقریر منتهای دوستم

کرد بری عمر او بشاد سال از طبعی حال ضیف خود مژ آل
 گفت دندلم ز خوردن کشت است نماید از دوی فعل خاندن دست
 چون بگردنم ز مژم و دمان بهضم آن بر سده میاید گران
 عشق باشد ز تو بر جان من گر بری این سستی از دندان من
 گفت با آن پر دال شور حکیم کای دولت از محنت پری دو نیم
 چار و خفت پس از بهشت و سال جز جویانی نیست دان باشد محال
 رسته اندان تو گردد قوی گمرازمین استاد چل دپس روی
 این حکایت را بشنویسید « جای »

بجای شما پرستش ضایر منفضل بگذارد

مکن گاهی ما و شمار نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده اند :
 فن مایان بهتر از ده شاست

قوم را گفتم چنینه شما یان برنید ^{همه} گفتند صوابست صوابست صواب ^{در حق}
 گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بجار برند چنانکه در خطاب بزرگی
 گویند : شما فرمودید . و در غیبت گویند : ایشان فرمودند .

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که مایجای من آورده شود :
 ۱) اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر
 یابکان گوید : دل زیر دستان زما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد .

قرن هفتم و چهارم

آمدن دالی خوزستان نزد خمر
 جماعتی که با هر زمان آمده بودند اورا در شهر آوردند و محاسن را ببیند و جامه های زیبای
 زربافته و روپوش نهند و تاجی مکتل سیاقوت و رتبع بزرگ بر سر او نهادند و در
 و دو گوسفند و دو گاو و دو دست آورچن در دست کرده و انگشتری در انگشت
 تاجیهت ملوک با عمر نمایند و عمر میدهند که بهیئت ما که عجز بر چه نوع است چون در شهر
 آمدند و از جامی و منزل عمر رسیدند گفتند که این زمان اینجا نیامد .
 هر زمان گفت که این پادشاه شمارا بجای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست که
 مردان بدان مجلس آیند و اورا ببینند و نشسته آری لیکن از سرای و منزل خود
 بیرون آید و در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتانی که اورا باشد بخود بدان قیام نماید
 و دیگران را بر آن تکلیف نکند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قهقهه خاک جمع کردند
 و سر بر آن نهادند و آن را با شش خود گردانیدند (تاریخ قم)
 و حکایت فوق اقسام ضایع را معین نمایند .

(۲) اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم
 (۳) اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند مانند :
 ما طایفه خُزّه پوشان

ما در خلوت بروی غیر بستیم و ز بهد باز آیدیم و با تو نشستیم
 قسم دوم ضمیر اشاره - (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که
 کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند

(این) برای اشاره نزدیک و (آن) برای اشاره بدور مثال :
 فریب دشمن مخور و غرور مداح مخزر که این دام زرق نهاده است و آن
 کام جمع گشته (گلستان)

دانی ز چه روی او فتاده است و چراغ آزادی سحر و سوسن اندر افواه

مخرن هفتاد و پنجم

نصایح طفل بابل خویش در سپان
 درون شهر و بیرونش چنان دار
 چنان باید که ز بر سر نهند زن
 نیار و کشنگه گردن در آن زور
 چه کار ما بکار ما گزار
 امبد در پنج تو صبیح غنا نیم
 بهر روزی اسید دل قوی دار
 مراد خویش با تو یاد کردیم
 که این باشد از سکار و عنبر دار
 پرو زو شب بگرد و گرد بر زن
 و گرنه بر سر آن زرنند سر
 ز ما یابی هر امیدی که داری
 ترا زین پس با خردنی رسانیم
 که فراموش شود با بخت تو یار
 بر نشیم و بیز داشت سپردیم
 مخزر گاهی

محل است و ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم گنید .

کان راست دوصد زبان و لکن خاموش دین راست دوصد دست و لکن کوتا
تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انومی در وصف بهار که روز
از شب بلندتر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود و بدل شد ناقص همه این باشد و زائد همه آنرا
در جمع این و آن اگر مرجع آنها شخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر غیر شخص
باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها
حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم «حافظ»
بدان کار ده کو بخوید ستم نه آن را که افزون پذیرد درم «هم»
این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته شده و متداول بوده است
حالات ضمیر اشاره - این ضمیر نیز مانند ضمائر شخص فاعل و مفعول و مضارع
الیه واقع شوند :

- (۱) حالت فاعلی : عام نادان پریشان روزگار به زد نشنند نا پر هیزگار
کان به ناسبنائی از راه او فتاد وین دو چشمش بود و در چاه افتاد
- (۲) حالت مفعولی : در کمال و جاه بکوشش تا آن را در کار خیر صرف کنی

و این را در حمایت دوستان بکاربری .

۳- حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذار شر آن رفع کند
حق این بگذار اما حالت نذا درین ضمیر نیست . ای این و ای آن نتوان گفت
متبصره - در قدیم غالباً بجای ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان
شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی
بنجم الدین کبری گوید :

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سر رشته دوست بزر سر رشته من گان رشته سری بروشنائی دارد
در بیت اول در و برای (اندرون) آورده شد و در مصراع سوم اشاره دادم

مترین هفتاد و هشتم

مگو که صحبت دانا زبان است تو که دانی ز عمرت حاصل آنست
بجو دلتان بطلعت و خوب روی که این است ای برادر پیجوی
دو امیرزاده بودند در مصر که یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت « آن علامه عصر شد
و این عزیز مصر گشت (کلمه دل)
با دوست و دشمن طریقی احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آنرا اهر محبت

بیست و هفتم (سعدی)
من چه کردم آنچنان آید زمن تو چه کن آنچنان آید تو آمد و است سلام
« انوری »

این بیت از دست و آن بدست نیاید
در استعاره و جملات فوق الذی اسم اشاره خطی کشید

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مبرج معنی ندارند درینصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه لز
مبهمات شمرده شوند : راز خود را (داین و آن ، سپار

گاهی ضمیر اشاره ب حاصل معنی جمله بر میگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد
خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خود مندان درین اتفاق دارند

درین مثال مبرج (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مبرج ضمیر (آن)
حاصل معنی جمله مؤخر است :

فزون دانستم نیست برادر مرد که در دوزخ و یا بهر بایدش خورد

اینک مخفف (این است) است و گاهی بجای (این است) بکار میرود :

اینک سر دپای هر دو در بند گشتم بعقوبت تو خرسند "نظامی"

(نک) مخفف (اینک) است :

نک منم سرنگ و نهنگ بشکنم نک بنامش نام و نهنگ بشکنم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که بایک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غائب مشترک باشد
و همیشه مفرد استعمال شود :

من خود آدم ما خود آدم
تو خود آدمی شما خود آمدید
او خود آمد ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر دفتس، نیز گویند چون بنفس تکلم. مخاطب. غائب راجع میگردد
کلمات (خویش) و (خویشن)، هم ضمیر مشترک و از لفظ خود آمده است و تغییر
آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را حاضر نکردی
او از کار و رفتار خویشتن نادم شد. ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم. مردان
در گرو اعمال خویشند.

حالات ضمیر مشترک

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاریست:

مقربین هفتاد و هفتم

گرچه جوانی همه خود آتش است
بهر آنکه در دلم آرزوم باد
فان خویش از سینه خود کن چو بخت
خویشتن از جلد پیران شام
پیران خود در گشت بافتی
چون شب بخوابی پیران باش
خاند کسی خود بختی دراز
بهین رنج بر خویشتن بر نهیم
فزون کند گردن خویشتن
ضمایر مشترک و حالات هر یک از آنها را معین کنید

پیری تلخ است و جوانی خوش است
پا ز خدا پا ز خودم ششم باد
وز دل خود ساز چو آتش کباب
کار جوانان بچوانان گذار
خشت زدی روزی از آن بافتی
فرزند خصال خویشتن باش
که ناید بر رفتن مرا و آرای کنش از
از آن به که کشور بدین دهم
بخشد نه از بهر پادشاهش است
(خردوسی)

حالت فاعلی : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را
حالت مفعولی : در محلی که خورشید اندر شمار زده است « نامر خرد »

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

حالت اضافی : دل خویش گرد دور داری ز کین « حافظ »

همان دکمانت کنند آفرین « فردوسی »

حالت نداد ضمیر مشترک نا در است .

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند
مثال : من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی .
او کار خودش را تمام کرد .

ضممت کجاست زیر قدم خودت کن یار تو کیست بر سر و چشمش نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کند چه بوضاحت نزد کیتراست « حافظ »

در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد بهتر آنست جمله (خود) را

تمرین هفتاد و هشتم

هرگاه از امور ناپسند منزه بشی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب بنشین خویش تو
کن هر چه خواهد ترا بخشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویش از داری تو شود بر خویش
مستولی ساز . هر وقت در برابرش گردانده بیشتر خود داری نسیم خویش را برای
زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که با بنجام وظیفه خود مشغولی تا از کرم و سر ناپس
ند از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هر اس بنجو در راه مد
زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . « پند نامه زکریا » حالات ضمیر مشترک را معلوم نمایند

حذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند : چشم خود را برهم نهادم . سر خود را
بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم . سر را بلند کردم
چنانکه سگی فرموده . پسر سر بسوی آسمان کرد .
گاهی برای مزید تأکید و خود را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود
انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا هم مرکب
خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن بشنید از شوق بخیزد
خود پسندی ناپسندیده است .

آینه آن روز که گیری بدست خود شکن آن روز شو خود پرست
هر که را خانه ز آینه چین است بچکان چشم خویشن بین است
«نظای» «سنائی»

قرین هفتاد و نهم
چون این سخن بشنید از خود بخیزد . خویشن را بزرگ نباید شد .
از خویش سخن گفتن مردار و افسیت . خود خواه پیوسته زبان و خوار است .
خویشن شناسان را از ماورد و گویند . غم خویشن را بپس نیارم گفت .
کار خود را بخدا باز گذاری حافظ . ای با عیش که با بخت خدا داده کنی
تن خویش را زبون بوس خویشن کنی . اندر ز خویشان بشنوی . خود پسندی
کار دخی مردم ناخویشن داراست . کار را بخود اداسته شود .
من بمر منزل عفت نه بخود بردم راه . قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
اگر خود هزاری و دشمن دو بیت چو شب شد در تلیم دشمن با بیت
تو با خود بپرتوشه خویشن که شفقت نیاید ز فرزند دزن مستعد
ضمایر مشترک را میتین نایید و مواردی که خود و خویشن ضمیر نیست معلوم کنید .

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن به گاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشیند ضمیر اشاره باشند :

« ازین مرد آن کار نیاید ازین شتی رفیقان یائی بریدن بهتر است از آشنائی . »

۴، در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کم نشود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد و افزون گردد .
تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده و حال متروک شده مانند : امشب . امروز .

اسال

مترن هشتادم

تا جان باشد جهان را جبر است	از حدیث مخ و جنگ خانیان
گوئی دی بود کان چندان سپاه	اندر آن صحرا همی کنند جان
این را سب اندر فتاده سرنگون	دان بر پایی اسب اندر ستان
دست آن انداخته در پیش این	پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر	این دیگر را مانده اندر دل ستان
بی سپاهی آن سپهر را نیست کرد	در جهان کس را نبوده است این جهان
بیچ شاد و در جهان آن زهره نیست	کو سخن را ند ز ایران بر زبان
مرغزار را بشیر آراسته است	بد توان کوشید با شیر ژریان
اسم اشاره و ضمیر اشاره را معین نماید .	« فرخی »

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بہ نسبت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغہ است:
کہ و چه . کہ در عاقل و غیر عاقل و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ یزدان بخت بآب خرد جان تیرہ بشت
سخن ہرچہ بگفتش روی نیست درختی بود کیش بر دہوی نیست
پیش از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل در آید :

(۱) این آن ؛ اینکہ سیلیم بقدر نعمت مردم اندر حسرت فہم درست
(مولوی)

آنکہ در بحر قزقم است غریق چہ تفاوت کند ز بارش
(سعدی)

آنچہ میدانم ز وصف آن ندیم باورت ناید چو گویم ای کریم
(مولوی)

(۲) ہر کہ فریاد رس ز مصیبت خواہد گو در ایام سلامت بچو اندوی کوس
(سعدی)

ہرچہ اندر ابرضوبینی و تاب آن ز اختر دان و ماہ و آفتاب

(۳) ضایع شخصی ؛ من کہ سعادت سلامم ز آنچہ گفتم ہمہ پشیمانم مسعود
(سعدی)

تو کہ سود و زیان خود ندانی بیاران کی رسی ہیبت ہیبت

ماکہ دادیم دل و دیدہ بطوفان گو بیاسیل و غم خانہ یکتا بر بر غم
(باباطاہر)

(۴) یاد نکرہ ؛ دلی کہ خیب غایت و جام حجم دارد ز خاتمی کہ از و گم شود چہ غنیم دارد
(حافظ)

یار نکره قبل از چپ، موصول در سیاه

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر کز سخن میریزد اجر صبریت کز آن شاخ نباتم دادند

منم آن شاعر ساخر که با فنون سخن از فی کلک همه شده و شکر میبارم

هر چیز که دل بدان گراید گر چه گنی به ست آید

من بیچاره که هر روز جهانی مییم - مروی بخیل که نانی بجانی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یار نکره جمله فاصله شود اسدی گوید :

توزین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هرگز نمرود بخشان

(یعنی تو ازین داستان گنجی که هرگز نمان نمرود بگذاری)

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تقرین مشتاد و علم

کسی را که حسن عمل بیشتر	بدرگاه حق منزلت بیشتر
تو با آنکه من دوستم دوستی	نپذیرست دوستار منی
ز دشمن شنو سیرت خود که دوست	هر آید از تو آید بچشم نکوست
کنزنت که دست است دستی بزن	و گری بر آری تو دست از کفن
کسی را که بینی ز حق بر گران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آنکه تو سلم را نوزید و شیخ	بردگر ببرد گوی ای درین
سپاهی که عاصی شود بر سب	در آتا توانی بخدمت گیر
چنین پادشاهان که دین پرورند	و باز دی و بن گوی دولت بزند
و چه موصول را در اشعار فوق معین نمید	سعدی

ای که بر مرکب تازه سواری پیش دار^{۱۰۲} که خر خارش سوخته در آب دگل است
یعنی ای کلمه . کلمه آن قبل از که حذف شده است .

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش هنر
(اسدی)
یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است .
کلمه موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جامه سپید بریند از حلق و جامه سیاه
(اسدی)
(اقسام که وجه)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .
هرگاه (که) دو وجه فتمتی از جمله را بقتبت دیگر پیوند موصول باشند
و اگر دو جمله را بهم پیوند و حرف ربط و چون پیش را برساند استفهام .

نمونه هشتاد و دوم

گر گشت از راه خوش آمد ستود
آنچه نداشتی تو بناید شنود
از تو نمکوتر شناسد چو ترا
نه بر که دارد و نه بشیر حرب باید جت
کند آنچه نتوان بشیر کرد "ابو یحیی"
خودستان تا بتوانی بد "سعدی"
پیر چرا نیم کزاد زاده ایم
جز بخت تو گر آید نه نیست
آید روزی که از دور خورد
مصلحت آن بود که بگریم ختم
"بطائی"
گر گشت از راه خوش آمد ستود
آنکه ستاید بخوش آمد ترا
نه بر که دارد و نه بشیر حرب باید جت
مقدار شیرین فریبنده مرد
هر چه درین پرده ستانی بده
تا که جوانی بجان داده ایم
گنبد پیونده که پاینده نیست
بزرگتر آن دانه که می پرورد
بانفس هر که در آید ختم
موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

و گاهی بجای (که) ربط نیز بکار برده اند مانند
 نگه کن کجا آفریدون کرد که از پیر ضحاک شاهى پیرد
 «د فردوسی»
 یعنی نگه کن که آفریدون کرد
 که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : بد بخت که منم

فعل تعریف فعل - (کنش)

یکی از اقسام سخن فعل (کنش) است ، فعل در اصطلاح کلمه ایست
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 سه گانه : گذشته ، حال ، استقبال .

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران شری
 بزرگ و جهانگیر بود ، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در قفسه نمون
 ایران دیران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 افتاب میدرخشد ، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

۱- مضارع کلمه ایست ماضی یعنی مشابه و چون برای صیغه حال در زبان فارسی قاعده
 در صیغه نیست و صیغه حال و استقبال یکی است نام هر دو را مضارع میخوانند

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت شش صیغه^(۱) : متکلم یا اول شخص ، مخاطب یا دوم شخص ، غایب ، یا سوم شخص و هر یک از این سه صیغه یا مفرد است یا جمع

متکلم	مخاطب	غایب
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع
مفرد	مفرد	مفرد
ماضی	ماضی	ماضی
جمع	جمع	جمع

۱۱، صیغه کلمه ایست تازی یعنی درجیت یا درجیته شده، و این نام بر هر یک از شش حالت فعل طلاق میشود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل صیغه امر و غیره

حروف زاید در افعال

الف : حروف زواید که در اول فعل در میآید پنج است : «ب»

«ن» ۳ «م» ۴ «می» ۵ «همی» چون : بگوید و بگویی ،

نگفت و نگویید ، مرد و میرزاد ، میخواست ، همی خواهد .

ب : این حرف را باء زینت نوشته اند و بنظر میرسد که در اصل این

باء تأکید فعل بوده است و بتدریج حال باء زاید را یافته است . این

باء مکسر است و در قدیم (بی) نوشته می شده و امروز (به) می نویسند

ولی با افعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن زوایت .

ن : این حرف را نون نفی گویند و در اصل (نی) بوده و بعد (نه)

شده و امروز با فعل متصل نویسنده مگر جائی که دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده

باشند چون : نه رفت و نه آمد :

لحن صد و یازده

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید :

یکی بر سه شاخ و بن میرید خداوند بستان نگه کرد و دید

بگفت که این مرد بد میکند نه با من که با نفی خود میکند

حکایت : باز رفتانی را هزار دین رحارت افتاد ، پسر را گفت نباید این سخن را

بگویی در میان آری ، گفت : ای پدر زمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن را

متبع گردانی که مصیحت در جهان داشتن آن چیست ؟ گفت :

تا مصیبت دوستود یکی نقصان مایه ، و دیگر نداشت همسایه
نگوآند و خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی گمان دکلستان

خلق همه کسیره نهال خدیند هیچ نیشکن ازین نهال ذیه نیشکن
 این نون در اصل تصور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول ناصرخسرو
 افعال افاده معنی نفی میکنند .

هرگاه در یک فعل بین بایزینت و نون نفی جمع شود بایز برابر نون مقدم
 میدارند :

غم نخواید دست کاین جهان نهان آنچه تومی بسینی آنگهان نهان
 همچنین است هرگاه نون نفی بایز دومی جمع شود که باید نون را بقتدم و پشت
 نیرفت . نهی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از
 می دومی آمده است چون : می نرفت ، می ندید ،
 و ترکیب نون نفی با می و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده و امروز
 جز در شعر معمول نیست .

سیم نهی : سیم نهی در اصل (مه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و ما آن میافاده است :

قرین صد دوازود
 افعال این چند شعرا تعیین کنند که چه صیغه های هستند
 نگو کار مردم نباشد بدش نوز کسی بد کردنیک آیدش
 چو انسان نداند خبر خود و خواب که مثل مضیت بود برود کسی داند نیکوئی نکا گزاد خرمز نیست
 بفضیحت بجانست اگر بشنوی ضعیفان میهن بدست قوی بدوست

گمن . گمنید . گمناد ، مبادا ، و حرف ننی مختصر است بدو صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میدهد ، و آوردن نون
نفی بجای میم ننی غلط است .

در قدیم گاهی بین میم ننی و فعل فاصله واقع می شده است فخر گرا گنی گوید
بدو گفت ای بداندیش بنفرین مه تو باد می و مه دیس و مه راین
و گاهی نیز فعل و عا را هم حذف می کرده اند چنانکه سنائی گوید :
با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو^(۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع
چون : میرفت همرفت ، میگوید همگوید میگوی همگوی .
گاه در قدیم بین این دو حرف و فعل باء زینت در می آمده است چون :
می برفت ، همی برفت ، می برود ، همی برود . و گاه نون نفی
چون : می ندانم ، همی ندانم ، و بندرت باء زینت بر سر دمی ، در
می آمده است چون : بلی گفت ، بمیرفت .

گاه بین می و همی و بین فعل یک یا چند کلمه فاصله می شده چون :
نمیرا می دست میش از مرگ اگر می زندگی نمی^(۲) که او پس چنین مردن بهشتی شستش از ما
^(۱) این قاعده در قرن چهارم و پنجم رایج بوده است رک : اسکندره نامه قدیم سنائی
^(۲) مومن آئینه یکدگر کنند . این سخن می از بهر آوردند

خورد و پوش و بخشای و راحت رسان ^{۱۰۹} نگه می چه داری ز بهبه کسان
بر و ویده همی باندیشه بر شبی صورت تو بنگارم «پرستان»

وگاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص بشر است «سعد»
نثر باید هموار پیش از فعل در آید :

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی «مولوی»

ب : تخریف زاید که با حرف فعل ملحق میشود سه است : ۱ یاء مجہول
الف دعا ۳ - الف زاید .

یاء مجہول : یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است این حرف
وجه مختلف افعال با حرف فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ، متنی ترکیبی
و بجای می دهمی نیز در آمده و معنی استمرار بفعل می دهد :

حالت شرطیه
اگر در دم کی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
«بابا هار»

حالت تمنی

کاشکی قیمت انفاس بداندی حلق

تا دمی چند که مانده است خنثیت شمرند «سعد»

حالت استمراری

بشیر آگهی را که بودی نیاز بدانخواستہ دست لژی فسار
 «فردوسی»
 گاه با وجود بودن می و همی یا استمراری بضم ملحق میشود :

از سبگونه هر ماه چندین جوان از ایشان می یافتندی روا
 الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع در آمده «فردوسی»
 دعا بر که داند چون : کند و داند ، و گاه با ضرفل مضارع در آید چون
 کند او شود .

آلف نژاید : الفی است که در فعل لغتن بصیغه سوم شخصی مفرد ماضی الحاق
 شود بیشتر در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پرسش ادا شود الف
 الحال گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
 گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود «حافظ»

اقسام فعل

فعل بر سه قسم است ، لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) اعت اجمع حن : خزان بیاید تا کیمب گری کند ، یا الف که با ضرفل امر در میان
 ست حن : و یا . گویا نیز زاپده است .

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : حسن
رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، جمشید خنذید . . .

رفت انگذ رفت و آمد آن کلام بود آنچه بود ، خیر و چشم داری
فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد : « رودکی »
برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که بهر دو وجه بتوان آنفعل را بکار برد :
آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت ، آب را باغبان با گل در میخت ،
آب با گل در آیمخت ، خادم چراغ را برافروخت ، چراغ برافروخت .

قرن صد و سیزده

حکایت

« عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و نغم قرآن کردی ،
صاحب دلی بنید و گفت : اگر نیم نانی بخوردی و بجفتی فاضلتر از این بودی ، کلمستان .
افعال این حکایت را جدا کنید و حدوث زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبار
ساده امروزی بیرون آورید .
و نیز معنی کنید که یانای استیاری کدام است و یانای شهر طی کدام . و این قبولا
یا ما را از این افعال برداشت که معنی بهم بخورد یا نه ؟
قرن صد و چهارم
دین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید .

بخورد شیر نیم خورده گشت
در بختی بمید و اندر غار
تن بجای رگی و گرسنگی
بنده دست پیش سیفه مدار

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل است
که با حرف صیغه امر حاضر مفرد (آیند) یا (اند) اسناد داده و ماضی فعل را
بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گرمی - گرمایند و گرمایید . خند : خندانید ، و خندانید . سوز
سوزانید و سوزانید . جوش : جوشانید ، جوشانید ، پوش :
پوشانید و پوشانید .

گاه فعل متعدی را نیز بهین ترتیب با دیگر متعدی میسازند چون :

- ۲ -

مردم سفر بسان گرسنه گریه
تماش گرسنه بداری و دبی چیز
گاه بناله هزار و گاه بختد
از تو جو فرزند مهرانت نبرد
راست که حزی بدست آرو قوی گشت
گرفتند و بتگری جوشیر نبرد ناصر خسرو

مترن صد و یازده

درین قطعه افعال لازم و متعدی بهم لازم و بهم متعدی را نشان دهیند
مزن بر سپاهی ز خود بیشتر
چو دست از همه جلی در گشت
که نتوان زدن مشت بر بیشتر
حلاست برون بشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم
که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنج سوار از کمین
چو پانصد ز هیبت بدر زمین

مترن صد و شانزده

افعال زیر را متعدی سازید :

نشتن ، خوابیدن ، دیدن ، اگر بستن ، اگر بخشن ، رسیدن
رویدن ، جشن ، پریدن ، خندیدن ، شستن ، زدن

تبصره : چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول نیست
چون : افتادن ، خواندن ، راندن ، و یک فعل هست که
بصورت متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن
فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است و هم متعدی

افعال یا معلوم باشند یا مجهول ، فعل معلوم است که بفاع نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل ، آن را فعل معلوم خوانند ؛ نوشیروان

نرفت از دلیران کسی پیش او
همی نیزه برگاشت بر کرد و سر
وز آنجا بزد اسب و برگاشت روی

بمندی و بیچاره برگاشت روی
که هومان و یسه است پیر و زگر
بزرگ دیک گو در زبند پویه پوی
«فردوسی» ۷

چهل و هشت سال پادشاهی کرد ، اسکندر ایران را خراب ساخت
 فادر بندستان را گرفت ، پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود
 فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد
 کتاب نوشته شد ، و ازین و چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل و مفعول
 است . فعل مجهول بشیر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود بطریق
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بصیغه یکی از صیغه های فعل (شدن)
 حرف کنند .

تبصره : فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بشیر باشند و آمدن صرف می شده است
 خوشتر آن باشد که سر و لبران گفته آید در حدیث دیگران
 فایده : فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمی شود زیرا فعل لازم را مفعول نیست
 چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ، و باید گفته شود :
 رفت ، مرد ، افتاد .

مترین صید و مفده

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید :
 زد - دید - شنید - گفت - خواهد شنید - برده است - بدو زاند - دیده بودم
 بخشیدند - خواهند بخشید - گذشت ، افروختم - خواهیم افروخت - بسته است
 خواند - برید - برانگیخت - نوشت - پسندیدم ، شاخه را شکستم - خانه را رفتند
 عمارت را ساختیم - کار را اپرداختیم .

فاعل فعل

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل بر برباد اسناد داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا سنده الیه گویند و در فعل مجهول مفعول بی فاعل قرار میگیرد و سنده الیه نامیده میشود.

فاعل یا سنده الیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار، مانند:
طمع هیبت را ببرد، و انا طمع نکند، عمارت ساخته شد، سخن تو پسندیده افتاد.

مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل ضمیر در افراد و جمع مطابقه کند:

مترن صد و هجده
دین اشعار فاعل سنده الیه افعال را معین کنید و بگوئید که ام جان دار و کدام غیر

بهر رخف د آن دلفروز تاج
اباگرنگ میش آب خوردی بجوی
بفرمان او شد زمان و زمین
که فرمش جوان بود و دولت چون
جهان چون بهشتی شد آراسته

جان دار است؛
چو کسری نشست از بر تخت عاج
جهان تازه شد از سرگاه او
بشای براد خواندند آسین
و رانام کردند نوشپردان
فراز آمد از هر سو فی خواسته

«فردوسی»

مترن صد و نوزده

فصلیانی که در عهدی زمرین نام تمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد جمع
تعیین کنید: اسال از شت سرابشتر شکوفا ناسد. استغنائی آخر سال نزدیک
رسیده دیران بگردن ماحق دستان خالص قدر یکدیگر را داشته
و مردمان بهر حق صحت یاران که نداشته اشعار خوب روح را برقص میاورد
ایرانان و صنایع سرآمد مردم کشور ایران یکی از مالک بزرگ جهان بوده
سپاه داریش شیرکتی را مسخر کرده بود لشکر محمود غزنوی نمی ترک بود، دینی تازی و هندی دایرانی

استاد آمد. دانش آموزان آمدند. سیدی فرماید:

آتش اندر نچنگان افتاد و خست خام طبیان، همچنان افسرده اند
هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر است که فعل ضمیر را مفرد آورده
اشعار سه دوسی بنجیده و محکم است، اشعار سعدی و حافظ لطیف و
پخته است، امسال شکوفه با جلوه خاصی دارد، خبرهای خوش از هر
طرف میرسد. فردوسی فیه ماید:

گیاهان کوهی فیه اوان درود بیفکنند از او هر چه بیکار بود
بیا موزم اکنون ترا داروی گیاهان فراز آرم از هر سویی
که همواره باشی تو را و تندرست نباید بدار و ترار و ده شست
هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است: در تکرار فرمود تا بر
چهار جانب فرود آمدند... لشکر از چهار جانب روی برفته آورده در تاج بهی
تبصره: اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده آنرا

قرائت و الاملا:
در آن هنگام که مکتبای تبرستان بود خواجه نظام الملک مکر و شتیانان رود آموخت
را با نظامی شام نوشت، گشتیانان نزد پادشاه بهاد خواهی فرستند، شاه از خواجه
چگونگی پرسید، گفت خواستم تا پس از ما مردمان جهان پنهانی کشور را باز گویند
مکتبای را خوش آمد و گشتیانان را به خواست و خواجه را استود

مترین صد و عیبت
حکایت بالا را بفارسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

بمنزل ذی روح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد
یا غیر ذی روح را در سخن خود بذی روحی تشبیه کرده باشد . بایستی فعل را جمع
بیاورد ، چنانکه سعدی فرماید :

گلبن پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد فرش دیبا در چمن گسترده اند
پیچ را انجم بهمان دستهای چاکند ناصر خسرو گوید کز لطافت خاک بیجان ای می جانکنند
سرودش گوید

از کوه بر شدند خروشان سحابها غلطان شدند از زیر البرز آبها
تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از زیر و تخت معنای آیند و رارش
ساخته ، سپس شرح هر یک میپردازیم .

۱- تصرف در اصطلاح منصرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی
صیغه ای مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید چون :
آمدن ، آمد ، میآید ، بیادمانند این .

تصرف بر دو گونه است تصرف کوچک و تصرف بزرگ : تصرف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمقتات شش گانه : ماضی ،

مضارع ، امر ، اسم فاعل اسم مفعول و دعا . و تصریف بزرگ رفت
کردن زمانهای سه گانه ماضی و حال و آینده است با شخاص فعل از متکلم و
مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک از این صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن
بهر دو تصریف بیان خواهیم کرد :

مصدر : کوشیدن اسم مصدر : کوشش

کوشیدم	کوشیدیم	ماضی	{	کوشتم	کوشیدیم	مضارع	{	کوشیدم	کوشیدیم
کوشیدی	کوشیدید			کوشی	کوشیدید			کوشیدید	کوشیدید
کوشیدند	کوشیدند			کوشد	کوشیدند			کوشیدند	کوشیدند

کوشیده ام	کوشیده ایم	اسم تال	{	کوشیده ای	کوشیده ایم	اسم مفعول	{	کوشیده ام	کوشیده ایم
کوشیده ای	کوشیده اید			کوشیده ای	کوشیده اید			کوشیده ای	کوشیده اید
کوشیده اند	کوشیده اند			کوشیده است	کوشیده اند			کوشیده است	کوشیده اند

کوشاد	{	دعا	{	کوشاد
کوشاد				کوشاد

نکوشید	{	نهی	{	نکوشید
نکوشید				نکوشید

نکوشید	{	نهی نکرده	{	نکوشید
نکوشید				نکوشید

۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فعل بر آنست ، و آن بر دو قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .

ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بلا استقلال استعمال نمی شود جز آنکه بصیغه فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه فعل بقرار ذیل است :

ریشه فعل گرفتن (گیر) است که :

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیرا گیر
با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت و گیر ،
با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : دار و گیر ،
با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گلگیر ، زمینگیر ،
با هاء نیه یا زنه ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون : گیره ،
با الف ترکیب شده معنی صفت دهد چون : گیرا ،

در حالات فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود چون : گیر و بگیر ،
ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد
بعضی اسامی و لغات که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان آیند و موجود است آنستکه ریشه غیر حقیقی وقتی که بصیغه امر حاضر استعمال شود غالباً باید بارِ زینت یا تاکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکیب ، جنگ ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن ، شتابیدن ، شکستن ، خوابیدن ، غلتیدن ، که از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکیب الی آخر و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعلیائی مشتق میگردد . چون فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن و رقصیدن و تلکرافتیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج نیافته باشند نمیتوان در ادبیات بکار برد و همچنین از ردی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هراسی یا ریشه ای که معمول نباشد فعلی مبارز.

گمرن جسد و طبیعت و ملک

از ردی قاعده که اشارت شد ریشه این فعلها را معین کنید : گمندن ، میگذاشتن ، میچسبید ، آورنده ، درید ، میگذشت ، میریخت ، اگر پای در دامن آری چو کوه ، گمانم ز نیکی چه بد دیده اند ، اگر پارس باشی و پاگرد ، غم پیش آمده بگش فراز ، سرت ز آسمان بگذرد از شکوه ، ندانم ز نیکی چه بد دیده اند ، طریقت شناس و نصیحت شناس ، جوانی جهان دیده و کارش ز « برستان »

توضیح : در هر فعلی که بخوانند ریشه آن را بدست آورند ، باید تأکید را از اول فعل امر بر میدارند ریشه آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشابه و غیر مشابه مشتق میگردد بطریق ذیل^(۱) :

- | | |
|-------------|-----------------------------------|
| ۱- اسم مصدر | ۹- اسم مفعول |
| ۲- مصدر | ۱۰- مصدر مخفف |
| ۳- امر حاضر | ۱۱- حاصل مصدر |
| ۴- ماضی | ۱۲- صیغه مبالغه |
| ۵- مضارع | ۱۳- صفت مشبیه |
| ۶- دعا | ۱۴- چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت |

۷- ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشه فعل مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهد شد .

اکنون بترتیب جدول بالا هر یک از این مشتقات را ذکر خواهیم کرد

۱- اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و فاعل و عی حد :

و تجدد ، چون : دانش و بنیش و کوشش و علامت اسم مصدر آنست که نشانی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل تنوید شده است مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

ما قبل مرسوم باخر ریشه فعل میفرایند و این صیغه سماعی است نه قیای^(۱)؛
 مصدر مقصره : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است برخلاف
 مصدر که از همه افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد - بویژه
 از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و لگزش
 که هر دو شتاب و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم
 مصدر استعمال میشود مانند : جنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و درش
 و مانند آنها

فایده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تاء مثلاً آورده اند و این قاعده
 در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای
 برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است .

تمرین صد و بیست و دو

معین گسید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است :
 بر تو خواهم زد و فترا اخلاق
 آیتی در و فاد در بخشش
 هر که بجزاشدت جگر بجفا
 همچو کان کریم ز بخشش
 کم سایش از درخت سارنگ
 هر که سنگت زندم ز بخشش
 (حافظ)

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون : گوشن
 و کوششن و نوخششن معنی تو زش و منش و غیره و نون (پاداشن) ازین
 قیل است .

معجزه پیغمبر گیتی توئی ، کبکبش و بکبش و بگوشت
 «تایخ نیستان»

۲- مصدر : مصدر از برای بیان حدوث فعلی است که بفاعل منسوب باشد، چون : دانش و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند^(۱) مانند خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند : «خشم گرفتم» بیش از حد و حش آورد و لطف فرمودن بیوقت هست ببرد ، گلستان

۳- امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف میشود : سعی کن تا سودیابی ، نسکو باش ، بهبودیابی ، و گاهی یاو زاید بر صیغه

قرین صحت و صیغه

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید :

ز کزنی دل خویش پر استن	بهر رستی باید آراستن
چو در آب دیدن بود مهر خویش	فرزودن بهر زنده بر مهر خویش
به از دل باندوده و غم یافتن	ز ناگردنی روی بر تافتن
خود را بکمان و زبان تکیه من	زبان در سخن گفتن آفرین

(فردوسی)

(۱) این شبه ط کلماتی را از قبیل تهن و گرگدن و گردن و اشال این کلمات را از موصوع خارج می سازد

امر در آید :

خو رو پیش و بنجای رحمت رسان گنگه می چه داری ز بهر کسان «سند»
 بیا مزد و بشنوز بهر دانشی که یابی ز بهر دانشی راشی «فردوسی»
 امر حاضر و صیغه بیش ندارد و یکی مفرد و دیگر جمع و صیغه منفی امر را (نهی)،
 گویند ؛ مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی
 تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون می آید و مادر ذیل
 بهر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی
 و سماعی بخشی باختصار خواهیم نمود

تمرین صد و بیست و چهار

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید :

شبنم ، سخنها فراتش مکن
 بد آتش بود جان و دل را فروغ
 سخنگوی چون بر گشت بد سخن
 ز دانش در بسینازی بجوی

که آج است رخت دانش سخن
 مگر تا مگر دی بگرد دروغ
 بان تا بگوید تو متدی مکن
 اگر چند از ادب سختی آید بر دی

«شاهبخت»

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام ؛
 فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغهای آن بدون حذف و تبدیل بر
 طبق قاعده معین که در زبان پارسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
 و همیشه بتوان مطابق آنقاعده فعل تازه بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و کوشیدن
 از کوش و دیدن از در و کشیدن از کش و غیره
 فعل قیاسی غیر تام ؛

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغهای آن بدون حذف یا تبدیل از ریشه واحدی
 مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته و از
 قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد چون :
 کشتن از کُش، و گزاردن از گزار و دانستن از دان و درودن از در
 و عنیره

افعال سماعی

فعل سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام ؛
 فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
 لیکن در حذف اصلی این تبدیل راه یافته باشد و قسمت امنی و مصدرش

۱۲۶
با امر مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا
نمود چون : سوختن از سوز و جستن از جوی ، فرسودن از فرسای ، و گفتن از گوی
و خواستن از خواه و داشتن از دار و گذاشتن از گشای و غیره

فصل سماعی غیر تام : آنست که مشتقات آن از دریشه آمده باشد خواه
هر دریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از اند و موجود نباشد، اکنه
هر دریشه موجود باشد چون : دادن و داد که از ریشه (داد) گرفته
شده و صیغه امر و مضارعش « ده » و « ده » است که از ریشه « ده »
گرفته شده است و ایند ریشه با هم متفاوت است . یا سفتن و سفت که از
ریشه « سفت » آمده و سبندن و سنب از ریشه « سنب » یا نوشتن و نشتن
که از « نخی » گرفته شده و نویس و نویسد از « نویس »

و آنکه کمی از دورش موجود نباشد مانند : کردن و کرد که از ریشه «کرد»

مہرین صید و طیت و ہج

درین حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید
 حکایت ۱ هرگز از دور زمان نمانده بودم در وی از گردش آسان در بهم نمانشید. مگر وقتی که پای
 برهنه بود و استطاعت پا پوش نداشتم. بجای کوفه در آدم و دشت گشاید. یکبار دیدم که پای
 نداشت! بسیار نعمت حق بجای آوردم و در پی کفشی صبر کردم و گفتم:
 مرغ بریان بخشم مردم سیر
 و اگر دستگاه و قدرت نیست
 کمتر از برگ تره برخواست
 شلغم پخته مرغ بریاست «حکایت سعدی»

(۱) در زبان بهلوی شمالی و نعلوبات همدان و رنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغهای آن از «کر» صرف میشود: کرد- کرده- کردی- کردند- کرده- کرده، مکرر الی آخر

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشه «کن» آمده، و دیدن و دید که ریشه آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از دوین - بین آمده است و آمدن و آمد که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش آید و ای از ریشه «آی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعض صیغه های آن موجود و بعض دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند : آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد، یا خستن و خشت و آخستن و آختن و نفریدن در شمار فعل سماعی غیر تام محسوبت و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - : درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعده آنرا بدست میدهم. طریق تشخیص عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوم تفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام، افعال سماعی بحث خواهیم نمود.

ماضی در افعال قیاسی تام

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که باخ ریشه فعل که بصورت ظاهر همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف (یدن) بیفزایند و از آن مصدر

بنازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوشند و از خواب خوابیدن و خوابید ، و از ترس ؛
 ترسیدن و ترسید ، و گاه باشد که یاد آن حذف شده (د ن) باقی مانده
 چون : از خوان ، خواندن و خواند و از ران راندن و راند - پس از
 آن که بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوریم بوسیلهٔ ضمائر آنرا
 صرف کنیم :

کوشیدی	کوشیدیم	کوشید ^(۱)
کوشیدند	کوشیدیم	کوشیدند

تمرین صد و بیست و شش

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید :

از جان طمع بردن شکل بود و بس	اردستان جانی شکل بود و بریدن
خواهم شان میثاق چون غنچه بادل بزم	آنجا بخت نانی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت گزاینده دروزه منزل	چون بزم بزم دیگر نتوان بهم رسیدن

(حافظ)

(۱) برای سہولت صرف و درک حکونگی استقاق ماضی باید سوم شخص مفروضه را
 را برد گیر صیغهٔ مقدم بداریم چنانکه در متن عمل شده است .

علامت ماضی در افعال

ن در افعال فارسی اعظم از قیاسی و سماعی برهفت وجه است :

- ۱- بُید : کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید ،
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد ،
- ۳- ت : رفت ، شافت ، شفت ، تاخت ، گسخت .
- ۴- آد : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد ،
- ۵- وُد : گشود ، ربود ، فرمود ، ستود ، شنود ،
- ۶- ست : گُست ، بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گلکشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، آبشت

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو یاسه لجه در زبان موجود است مانند : خفت ، خوابید ، خسید ، یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده شده چون : بشنود ، شنید ، و گشود و گشاد فراشت و فراخت ، یا افعالی که ردوی قیاسی تام بوده و بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید ، آخت ، یازید ، نواخت ، نوازید ، سوخت ، سوزید ، و ما این افعال را در جای دیگر تفصیل از ردوی مصادر نشان خواهیم داد .

۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی یا قبل مفتوح
باخرآن افزایند ، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست
و تفسیر پذیر نیست چون : کن و کند ، زن و زند ، آید و آید ، فروزد
فروزد ، ریزد و ریزد ، اندازد و اندازد

پس از آن که بدین طریق تمام شخص مفرد مضارع بدست آید بوسیله
ضمایر آنرا صرف کنیم بدین طریق :

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفرد ماضی از همان
فعل افزایند :

خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهی کوشید
خواهند کوشید	خواهیم کوشید	خواهی کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر میکنند از حیث زمان
چون : است ، بود ، شد ، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و گاه بعد از
فعل : گفته است ، شنیده است ، خواهیم رفت ، خواهیم آید ،

ع - و عا

صیغه وعا از سوم شخص مضارع گرفته می‌شود و میان علامت مضارع که دال
آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند:
باد و مباد (در اصل بود و مباد بوده است) و کناد و مکناد و بیناد
و بیناد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد و گاه باء تاکیده مانند امر بر سر وعا
در می‌آید.

در بعضی فعلها صیغه وعا صرف می‌شود در هشت صیغه مانند: مباد ، مبادم ،
مبادت ، مبادی ، مبادش ، مبادان ، مبادتان ، مبادشان و باد و
بادم و بادت و بادمی الی آخر و امروز جز صیغه مفرد غایب اباد - مباد -
کناد مکناد و غیره ، تداول نیست .

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سیت فردوسی

مترین صد و هشت و هفت

درین اشعار متین کسبیده که صیغه "ای و عا" تچه فعلی است

جهان آفرینت نگهبان باد	جهانست بجام و کنکشت باد
دزدانیت بر دل غبارت مباد	غم از کز و کشش در کارت مباد
ز غلت پرالندگی دور باد	دل و کشورت جمع و معمور باد
اگر هر چه گویم فناست باد	جهان آفرین بر تو رحمت کند

"سعدی"

(۱) اگر صیغه نفی ، عا ، نند صیغه نفی بجای میم نون نفی در آورند غلط است چون :
نهاد و کنس بجای مباد و مکن ،

مریزاد دستی که انگور چید بماند پائی که درهم فشرد
و گاه الف دیگر نیز پس از صیغه دعا میفرایند: مبادا، «حافظ»
دوست از سن ترا همی طلبد رو بردوست هر چه بادا باد
گاهی نیز الف و عار بعد از فعل مضارع آورند^(۱):

غشینه از نیکوان جز تو کسی بجای تو

کم بیند اجز تو کسی آن روی شهر آرای تو

۸-۷ - اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع
از فعل امر باریه فعل مشتق و ساخته میشود - چنین که با خبر ریشه فعل
(ن ده) در آورند: زن - زننده و رو - رونده و شو - شونده
و کن - کتنده و فریب - فریبنده .

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن، توانستن، خستن،

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف استماع گویند با خبر ایات در آورند و چون
فایه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند میت سرودن
حذران نیاید تا کیمیاگری کند کنار باغ یراز زر جعفری کند
یا این میت دیگر از: کاستر کشد که یرود جعد تو از قبر بر فر کشد
دم بمر تو ای سره کاستر کشد
نبا به این چنین قبلی فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چو این انها همه زاید است

و درین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان ،
یا صفت مشبّه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند چون :
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل در حالت نفی (نا) ، ما و اش در آید چون : ناهجرنده و نا
گذرنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط منبأ تفاوت
لفظی در اصطلاح میان اند و تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه یا فعل امر می سازند بدین طریق که الف و نونی با آخر فعل امر
اضافه میکنند چون : خند - خندان - گری - گریان ، موسی - مویان
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار بگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل می آید و هم صفت
فاعلی و درین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل چو

تمرین صد و هجدهم

ازین صیغه های اسم فاعل یک صفت فاعلی بسازید :
موندن ، ردییدن ، ستانیدن ، می خندد ، میتواند ، بگویی رفت .
کوشید ، بجوی ، گیر ، دار ، بپرس

زننده که عمل زدن را می‌رساند اما زنان در عبارت : (بر سر زنان آمد) حالت فاعل را نشان می‌دهد همچنین است افتنده و خیزنده و افغان و خیزان و گریزنده و گریان و نالنده و نالان .

۹- اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته با نظیرتی که حرف (با و غیر لفظ) باخر ماضی می‌فرایند مانند : کشت ، کشته ، خست ، خسته ، رفت ، رفته ، زد ، زده ، گسخت ، گسیخته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید چون : ناسفته و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید چون : تنهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، نداشته .
بجایمان در دول ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یار ای سخن ای خادم معیری

و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین بود و است یا با ضمیر شبه معین استعمال شده باشد بدون آتشنا باید

نون ننی در آدلش در آرند

نگفته بودم	نگفته بودی	نگفته بود
نگفته ام	نگفته ای	نگفته است
نگفته ایم	نگفته اید	نگفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر رتقم نیز گفته اند و از آن رو این صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن - گفت، آمدن - آمد، و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر و گاه معنی حاصل مصدر است، بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید:

او سخن گفت نداند چه گفته و اند کرد گفته آن چشم و زخم دارد و آنزلف و تاه
معنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرمود:

هرین صد و بیست و نه

از این صیغه با هم مفعول بازید: دیدن، آرمیدن، درویده، بیافزید، میگزید، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، درویده، خفت، خاست، خوابید، خسید، جمیدن، جستن، یابد، بکشد، مویان، و نالان، و شتابان، عفتان، افتاد، ایستادن، می نشیند، میرود، می پاید، شکیست، بجنگد.

گفت عالم بگوش جان بشنو در نماند گفتنش بگردار

که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوم گفت بجای (گفتار) و چنانکه خواست در (باز خواست) معنی مصدر آمده و داشت

هم (باز داشت) و خواست در (درخواست) بعضی حاصل مصدر.

گاه دو مصدر مخفف با هم استعمال شود چون: آمد و رفت، آمد شد،

گفت و شنید زود خورد، و گاه مصدر مخفف باریشه ترکیب شود چون
و دخت و دوز و ریخت و پاش، گفتگوی

فایده: بنابر فعل (خواهم، خواهی الخ) مصدر بصیغه مصدر مخفف

آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد.

متنصره: از ماضی آیا مصدر قناسی تام مصدر مخفف و حاصل مصدر

و اسم مصدر نیامده است مگر بنا در چنانکه گذشت.

دین اشعار مصدر مخفف را دو معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

ما امید ز گردون کش و طاری نیست	باشتمانی این سفله اعتباری نیست
تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما	حلقی رو، بیادیه و جستجوی ما
ز دسخن بر لب نظیری جز تس	عشق در گفت و در شنود آمد
ز آمد شد خیال تو ترسم که بغض	قصاب تربیت بکند گوشت را
از کثرت آمدن دست حنائی	پیرایه خواهم همه شب زیر و زبر بود
خوش بجای خویش بود این تست خسرو	تا شنید هر کسی اکنون بجای خویش
منم تنهر علم و عیلم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
خبر سخن که بداند بگوید اهل جنت	بستر شاه سر خویش را نباید باحت

«نظیری»
«خسرو»
«نظیری»
«حافظ»
«فردوسی»
«گلستان»

۱۳۷ ۱۱- حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود با این طریق که با خرف آن صیغه

(آر) بپسرایند چون: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید و دیدار -

لرزد و لرزدار - خفت و خفتار - پدید و پدیدار - جست و جستار (۲) -

حاصل مصدر از یک طرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف

دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و از نیزه با اسم مصدر

شبهت دارد و چون بین او با آنزد و اختلافی موجود است صیغه آن بسیار

متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است .

کجا همی رود آتش بدشکر گفتار چرا همی نمکند بر دوشم من رفتار

بزرگی سراسر گفتار نیست و دو صد گفته چون نیم کردار نیست

«فردوسی»

نایده: حاصل مصدر مانند مصدر یایی لیاقت می پذیرد

تمرین صدوسی و یک

از این غزل چند نایه حاصل مصدر است:

و آب شکر چه تو درخنده و گفتار آئی

بار دیگر نمکند چون تو رفتار آئی

دیده بمردوز مباد که گرفتار آئی

چون تو لبست ز پس پرده دیدار آئی

«سعدی»

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی

آنهمه جلوه طالعوس و غزاینه کیک

چند بار ایدلت آخر بفضیحت گفتیم

کس نباشد که بیدار تو واله نشود

۱- خفتار در ابیات کثرت دیده شده ولی محاذ در اخلاق الملوک از قول اوشیردان این صیغه
را آورده (۲) جستار بمعنی تحقیق و تفتیش در کتب قدیم دیده شد

هزن : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه ز این تن مصبور دیداری
و نیز بای نسبت قبول میکنند چون :

گوئی که از نثر ادب بزرگام گفتاری آید می توان کرداری

۱۲- صیغه مبالغ

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود چون : گرفتار
و برخوردار و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاه برای بیان
صفت فاعلی آید چون : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی نیز افاده صفت
مفعولی کند چون : مردار و گرفتار^(۱)

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است و بقیه
نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان راه حقند خریدار بازار بی رونق اند
چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم

دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی
«بیک»

۱ . گرفتار در معنی دارد اگر کسی باشد که همیشه گرفتار ، مشغول و مباحثه صیغه
مبالغه و اگر لولی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعولی است .

۱۳ - صفت مُشَبَّه

علامت صفت شبه الفی است که با خزش فعل یا امر حاضر در آید و افعال
صفت دائمی کند چون: دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و بویا و گلیبا
درخشا و ترس و گویا و کانا^(۱) و جویا و غیره .

این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر می آید ولی از
ریشه های حقیقی غالباً آمده است با وجود این جزء صیغه های سماعی است قیاسی
از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته می شود :

- ۱- با ضافه های غیر مفلوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود می آید چون :
- از گوی گویه و از خند خنده و از پوی پویه و از مال مال و از پذیر پذیره
و از انگار انگاره^(۲) و از انداز اندازه و از بنوشش بنوشه و از پرس پرس^(۳)

فهرست صدوسی و دو

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت شبه و صیغه مبالغه بسازید :

کوشش خواه - گیر - خور - قریب - خر - بین - رود -
جوی - بوی - دان - خوان - گوی - غای -

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید :

پسندید - آموزید - میکشد - می فکند - طلبیدن - رقص - جستن ،
درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید در ریشه آنها را معین نماید :

پسینندگان آفریننده را نه بینی مرخنان و دبیینده را

- (۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سائر مشتقات این صیغه از زبان رفته است .
- (۲) انگاره هم بمعنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی .
- (۳) پرسه بمعنی حیات بیمار است که در کرمان تکلم کنند .

و غیره چنانکه مسود سعد گوید :

ای از بر من دور همانا خبر نیست کز مویه چو موی شدم از ناله چو نالی

۲- باضافه ناء غیر محفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند : از ناله ، از سنب سمبه^۱ و از زنده زنده و از دم دم و از کوب کوب و از استر استره و از نشان نشانه و غیره .

۳- باضافه ناء بزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده و از ریز ریزه و از رنج رنج و از خور خوره (نام بیماری معروف) و غیره .

۴- باضافه الف و کاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از : کا و کاواک و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵- باضافه الف لام اسم آلت ساخته میشود چون : از کوب کوبال و از چک چک (ریشه غیر حقیقی) چگال و از دگمت (ریشه غیر حقیقی) دگمال و از دو دوال^۲ که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶- باضافه نون اسم مکان چون از خور خوردن (محل غذا خوردن که ترک شده است) از نشیم (لجه ایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشمین

از بر زور و زبر زن نام محل ورزش و بازی و از بز باد بز و از وز

۱- سمبه و سمب را با نون بهم می نویسند
۲- دوال فرض است مسلم نیست و دوال نیز ازین قبیل است که در لفظ عوام جاریست .

«اجتهاد» بر وزن و چند لغت دیگر.

۷- باضافه (ند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گز گزند و از خور خوردند و از رز روند. (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند: گرز خوردند پهلوان و این سه معنی گزش و خورش و روشش است.)

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک ازین دو یا نام است یا غیر نام و اشاره کردیم که بعضی افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است (۱) اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود:

مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوردیدن
گذاختن	گذازدیدن
تاختن	تازدیدن
فروختن	فروزدیدن
شناختن	شناسدیدن
سوختن	سوزدیدن
بزمردن	بزمردیدن
آنگذدن	سنگنیدن
سوودن	ساستیدن
سنودن	سناسیدن

۱۵. در زبان ادستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است

انداپیدن

درویدن

خوابیدن

انگاریدن

رسیدن

رویدن

بلیدن

گردیدن

رویدن

رویدن

نوریدن

آهنجیدن

رهمیدن

شتابیدن

تابیدن

کوبیدن

سنبیدن

کادیدن

ستائیدن

زائیدن

استیدن

افتیدن

گستریدن

درویدن

درویدن

تحقن

انگاشتن

رشتن

رستن

مشتن

گشتن

روفتن

مستن

نبشتن

آهخن

رستن

مشتافتن

تافتن

کوفتن

سفتن

کافتن

ستدن

زادن

استادن

افتادن

گستردن

جهتن	جهیدن
کُستن	کُکیدن
کُلفتن	کُلفیدن
خواستن	خواهیدن ^(۱)

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند :- یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند :

- آختن - آختن - آزدیدن .
 فراشتن - فراختن - فرازدیدن .
 شنودن - شنیدن - شنفتن .
 خفتن - خبیدن - خفتیدن ،
 گذاشتن - گذاردن - گذاریدن ،
 انگاشتن - انگاردن - انگاریدن ،
 گزارشتن - گزاردن - گزاریدن^(۲) .
 آزدون - آزاردن - آزاردن .
 سیردن - سپاردن - سپاریدن ،
 گشادن - گشودن - گشایدن^(۳) .

۱. بخشد و مگر او را شرماید بخواید آن جام کو بزرگوار شاهست نه
 ۲. سپیدار چون در میان رسید کمر آید ، سر ز لشکر بدید
 ۳. در ادبیات پهلوی نیز این افعال به دو صورت آید و میشود - جز اینست در خط پهلوی
 ماضی و مصدر و نحو مات ، بوده و بعد از (د) بدل شده است مانند : مگرت ، افات
 دیت ، آست ، بجای : نگردد ، افتاد ، دید و آمد .

تقصیر : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از منول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصحتر است ، چنانچه بعد از منول آنها را کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشه واحد ساخت سایر افعال را نمی توان از روی این قاعده شناخت زیرا در افعال قیاسی غیر تمام : افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا بحرف دیگر تبدل شود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر قاعده از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه سچیدگی که دارد باز هم استثنائاتی پیدا میشود ، بنا بر این طریق اسهل برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم ؛ یعنی مصدر و صیغه ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و بانی صیغه ها را از فعل امر زیر این دو صیغه مختصرترین این دو قسمت میباشند .

بنا بر این هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آن را بر ترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست .

صیغه های که از ماضی میآید

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن و غیره ،

۲- اسم مفعول چون : افتاده ، نشسته ، دیده ،

۳- حاصل مصدر چون : دیدار - و صیغه مبالغه چون : گرفتار و غیره

۴- مصدر مخفف چون : رفت آمد ، زد و بست ، کرد و خورد و غیره

۵- سایر صیغه های ماضی چون رفتم ، رفتی ، (۰۰۰) رفتم ، رفتید ، رفتند ،

صیغه های که از امر میآید

۱- اسم مصدر چون : کن کنش ، رود و ریش ، بین و بینش ، گوش و گوشش

تمرین صدوسی و سه

معنی کنید که ام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است : خواهید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، بوست ، گسود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها مصدر و اسم مفعول میتوان ساخت و درین سطر بنویسید

تمرین صدوسی و چهار

آیا قاعده است که از (کنند) میتوان مصدر آنرا بدست آورد ؟
 آیا میتوان از (دادن) متون شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد ؟
 آیا اسم ناعل را میتوان از (گشتن) بدست آورد ؟
 آیا از فعل امر میتوان اسم مفعول را بدست آورد ؟
 آیا از اسم مصدر (کنش) میتوان مضارع را بدست آورد ؟ جواب روی تخته معین کنید

- ۴- مضارع چون : کند ، رود ، بپزد ، کوشد و غیره .
 ۳- اسم فاعل چون : کند ، رود ، بپزد ، کوشد و غیره
 ۴- صفت فاعلی چون : کنان ، روان ، کوشان
 ۵- صفت شبهه چون : کوشا ، روا ، بیضا ، جویا و غیره
 ۶- دعا چون : کناد ، کند ، بیناد ، مبنیاد ، رود ، مرداد و غیره
- در جدول ذیل مثالهایی است

ماضی :	با افزودن	میشود :	چون
دید	نون با آخرش	مصدر	دیدن
»	آر	حاصل مصدر	دیدار
»	ه	اسم مفعول	دیده
»	بهان صورت	مصدر مخفف	دید
»	م . . .	اول شخص	دیدم
»	ی . . .	دوم شخص	دیدی
»	یم . . .	اول شخص جمع	دیدیم
»	ید . . .	دوم شخص جمع	دیدید
»	ند . . .	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین صد و بیست و پنج

ار رفت و گشت و فرسود و خرید تمام صفت های که از ماضی منوال ساخت بسازید
 و بر تخته بنویسید .

ام	با افزودن :	می شود :	چون :
بین	شین با فرش	اسم مصدر	بنیش
ء	دال	مضارع	بیند
ء	نده	اسم فاعل	بیننده
ء	آن	صفت فاعل	بینان (۱)
ء	آ . . .	صفت شبهه	بینا
ء	ید . . .	جمع	بینید

مترین صدوسی و شش

از برو . بزَن . گوی . بلیر . آرزش . کوشش . بنیش
 فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت شبهه سازید و بر تخته بنویسید
 محمد شمع جمع آنه بنش چراغ افزودن بزم امل بنیش بست
 ریشه های فعلی که درین شمرست یعنی گنجد و فعل امر را آنها سازید . (۱) شنیده شده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	سیغه مبالغه
دیدن	دید	ویده	ویدار	دیدار ^(۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	ندارد
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	نداشت	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	" "	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	" "	خواستار
خوردن	خورد	خورده	" "	برخوردار
بردن	برد	برده	" "	پردار

(۱) دیدار از فعل دیدن است به علاوه بار ماضی که اصل باء اضافه است
 (۲) خفتار در درسی کسریده شده و جاحظ آنرا استعمال کرده است (کتاب التاج طبع نایاب)
 (۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است .

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	وصفت مشتبه
بیش	به - بین	بیند	بیشنده	ندارد	بیش
دش	به - دلا	داند	دانشده	"	دانا
روش	به - رو	رود	رونده	روان	روا
..... ^(۱)	بخز	خرد	خزنده	ندارد	ندارد
کنش	به - کن	کند	کننده	کنان	"
....	به - خواب	خواهد	خواهنده	ندارد	"
نالش	به - نال	نالد	نالنده	نالان	"
جویش	به - جوی	جوید	جوینده	جویان	جویا
کوشش	به - کوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	به - توان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	به - نمای	نماید	نماینده	نمایان	ندارد
سوزش	به - سوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	به - پذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	به - خواه	خواهد	خواهنده	خواهان	ندارد

(۱) جامائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نبوده است یعنی شنیده نشده است

ناید : برای اینکه از قاعدهٔ قدیم زیاد منحرف نشده باشیم
 باید سعی کنیم که همواره کسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرایاد داشته
 باشیم و از ردی آند و اصل هم ریشهٔ فعل را بدست آورده و چگونگی
 آنرا دریابیم و هم صیغهٔ امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا
 کنیم و باقی ما را از آنزد بپازیم .

تمرین صدوسی و هفت

ازین اشعار انحال را استخراج کنی و ردی تحت ریشه و باقی صیغه های آنرا نشان
 دهی :

چه خوش گفتم بهرام صحرائین	چه بکران تو سن زدش بر زمین
دگر اسبی از کله باید گرفت	که گرسنه کشد باز شاید گرفت
بلندای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب بخت
جو گرگ خبیث آمدت در کند	بکش در نه دل بر کن از کوفت
بد اندیش را جاه و فرصت بد	عدو در چهره دیو در شیشه به
مکنشاید این مادر نشستی بچوب	چو سه زیر سنگ تو دارد بچوب
اگر خود نیاید جواهر دندان	مرچش تو انگور بود همچنان
تو گر قبیعی گوهی غم ده	که ضایع نگرداندت روزگار

« بوستان سعد »

بجای جواد شیرینی

